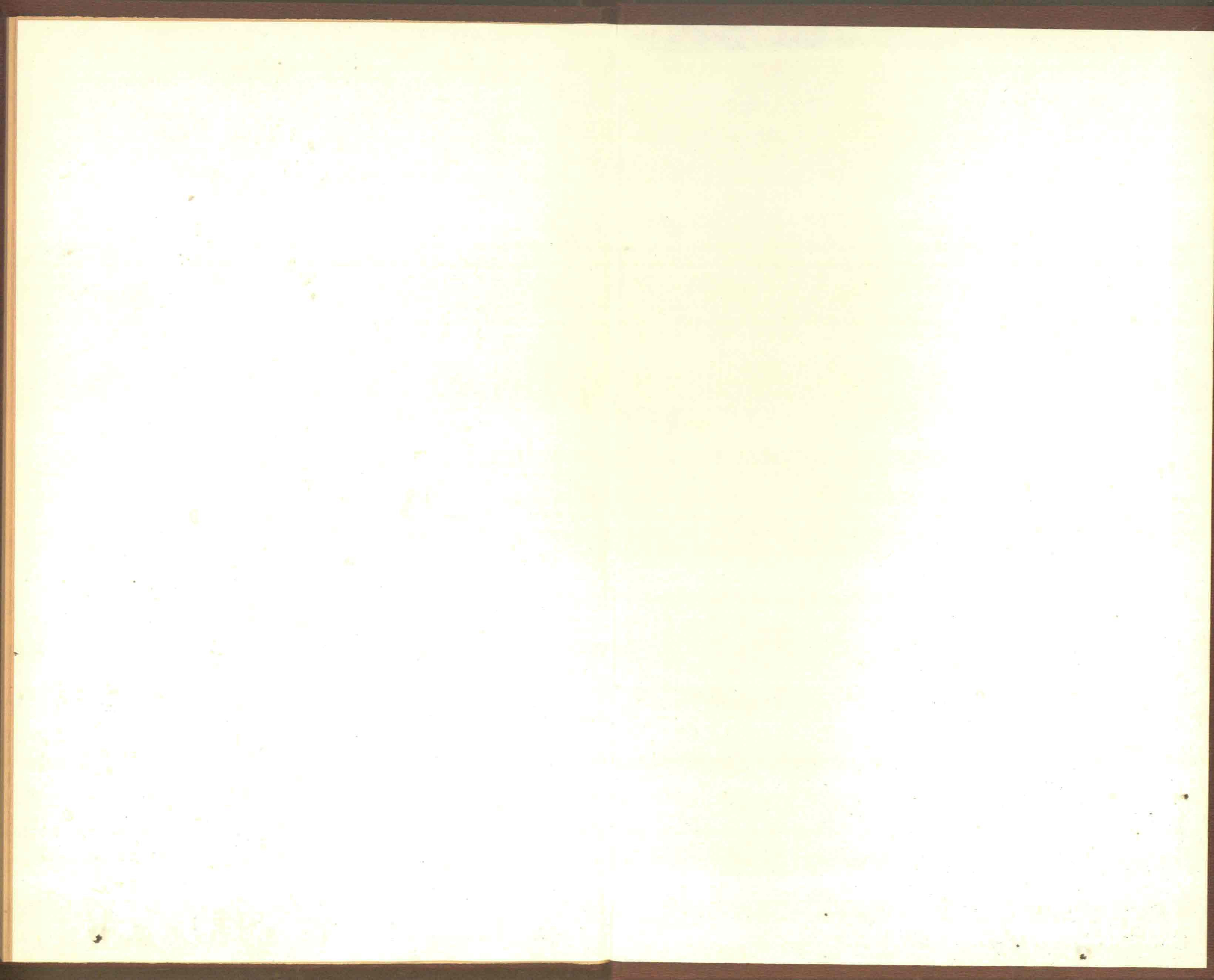
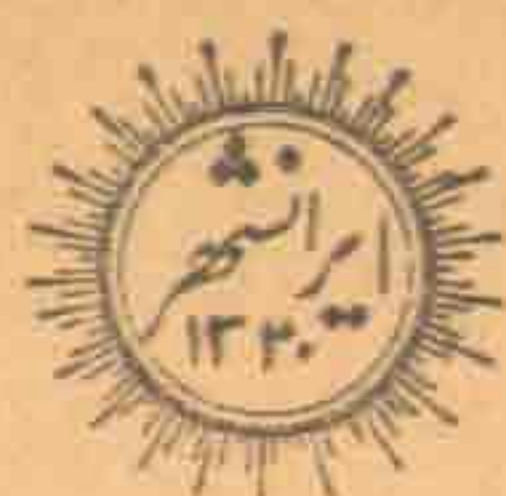


2 1
1
2
3
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22



Publications Iranschähr
No. 14



شماره ۱۴
از انتشارات ایران‌شهر

شرح حال و اقدامات

شیخ محمد خیابانی

بقلم

چند نفر از دوستان و آشنایان او

در روی خرابه‌های دیروزی
باید عمارت فردا را بلند کرد
(شیخ محمد خیابانی)

Cheikh Mohammad Khiabani

Sa biographie et son activité politique et sociale.
p. ses amis et ses admirateurs.

جناب آقای میرزا علی اکبر خان عطائی مبلغ ۱۵ لیره برای کک به خارج این کتاب
داده‌اند و ما هم قیمت آنرا از یک به نیم شلنگ تنزل دادیم

برلین ۱۳۰۴ — در چاپخانه ایران‌شهر چاپ شد

Orientalischer Zeitschriftenverlag Iranschähr G. m. b. H.
Berlin-Wilmersdorf, Augustastraße 1

1926

۲۳۳۲۹۰



سر آغاز

مبنای ترقیات بشر و مایه امتیاز وی از حیوان، قوه فکر و اراده اوست. چنانکه نوع بشر بوسیله این دو قوه فایق بر نوع حیوان شده است، در میان افراد وی نیز آنهاییکه از این دو قوه خالقه انسانی بیشتر بهره دارند از دیگران برتراند و بر آنان حکم رانی میکنند. بهمین جهت، ملتی که در میان افراد او صاحبان قوه فکر و اراده نسبت بملتهای دیگر بیشتر باشد، بر ملل ضعیف غالب خواهد آمد و آنها را زیر دست و فرمانبر خود خواهد ساخت. این دو کلمه یعنی «فکر و اراده» تاریخ بشریت را خلاصه و تفسیر میکند و نوع بشر در ارتقا بمدارج عالی کمال هرگز از این دو قوه سبحانی بی نیاز نخواهد شد. برای حاضر کردن يك ملت بقبول و هضم تجدد و ترقی، بهتر از تقویت این دو قوه در نهاد افراد آن، راهی متصور نیست و نخستین قدم درین راه عبارت از حق شناسی و قدردانی در باره اشخاصی است که از این کیمیای سعادت یعنی قوه فکر و اراده بهره مند بوده و یا هستند. آری يك مزرعه آب ندیده و يك بوستان خشکیده هر قدر احتیاج بریزش قطرات باران داشته باشد ملت ایران نیز بهمان درجه تشنه و محتاج آبیاری از سرچشمه فیض قوه فکر و اراده می باشد.

چون من شیخ محمد خیابانی را از سیراب شدگان این جام فیض بخش ربانی میدانم و چون این نابغه در گذشته ایران را یکی از نوادر رجال عهد اخیر می شمارم و از این نقطه نظر يك

جناب آقای میرزا علی اکبر خان عطائی
مقیم تبریز که از معاونین و دوستان شیخ محمد
خیابانی بشمارند مبلغ ۱۵ لیره برای کمک به
مخارج چاپ این رساله مرحمت کرده اند که ما
هم به آن مناسبت قیمت این رساله را از يك
شلنگ به نیم شلنگ تنزل داده ایم و چون
جناب ایشان از روی تواضع صرف نظر از
چاپ عکس خودشان کردند محض اینکه این
خدمت بی ربای ایشان فراموش نشود بدین
اشاره مبادرت و اکتفا کردیم.

قیمت اجتماعی به مجاهدات او میدهم لذا تذکیر و تخلید نام او را از فرایض خود شمردم و طبع شرح حال آن رادمرد آزاداندیش و با فکر و اراده را برای رهنمائی جوانان ایران لازم دانستم. چون اغلب ایرانیان و بخصوص اهالی ایالات دوردست ایران در موضوع شخص خیابانی و اقدامات و مقاصد سیاسی او که در پر رنج‌ترین موقع خطرناک سیاسی ایران، امور آذربایجان را بدست گرفته از ورطهٔ پریشانی نجات داد، بکلی بی‌خبر هستند و اکثر مردم او را نیز مانند یکی از یاغیان و عاصیان بی‌سر و پا که گاهی برضد حکومت مرکزی در گوشه و کنار مملکت قیام میکردند تصور میکنند لهذا این رساله هویت و شخصیت او را بخوبی معرفی کرده بی‌خبران را از افکار و آمال و خدمات آن مرحوم آگاه خواهد ساخت و مخصوصاً بوجود يك آتش عشق تجدد و ترقی که از قلب پاك و سرشار او شعله میزد آشنا خواهد کرد و نشان خواهد داد که آن نادرهٔ زمان مردی با فضل و کمال و صاحب ثبات و شور و حرارت و فکر و اراده بوده و در راه نجات ایران باسر خود بازی کرده و سرمشقی به آیندگان داده است.

امروز که دولت و ملت یکدل شده و موانع ترقی و تجدد زایل و احتیاج قیامها و انقلابها رفع گردیده است ما راست که از افکار اجتماعی و فلسفی شیخ در اصلاح اخلاق و نشر تجدد و تعمیر خرابیها استفاده کنیم، چنانکه خود گفته است: «تخریب آسان بود، امروز باید تعمیر و ترمیم کرد، باید آباد نمود و در روی خرابه‌های دیروزی باید عمارت فردا را بلند کرد».

راجع بشرح حال و اعمال شهید مرحوم، بر حسب تقاضائی که بارها در مجلهٔ ایرانشهر درج شده بود چند نفر از دوستان

و شناسندگان شیخ، ارسال شرحی را وعده کرده بودند و در آن ضمن مشروحه از فاضل محترم آقای سید احمد کسرائی تبریزی رئیس سابق عدلیهٔ خوزستان رسیده بود که بسیار مفید بود و از حیث تدقیقات تاریخی و اجتماعی اهمیت مخصوص داشت ولی چون جناب ایشان میل داشتند که آن مشروحه را مستقلاً بچاپ برسانند لهذا از الحاق آن بدین کتاب صرف نظر کردند و چون آقای میرزا محمد علی صفوت و کربلای علی آقای بیرنگ مشروحه موعودی خود را تا امروز ارسال نکردند و بیش از این تأخیر چاپ رساله را جایز ندانستیم لهذا بدرج مشروحه جناب آقای حاج محمد علی آقا بادامچی که از آزادی خواهان و دوستان و همقطاران نزدیک شیخ بودند بضمیمهٔ يك قطعهٔ منشور ادبی یکی از جوانان حساس تبریز اکتفا کردیم.

دیباچه که بر حسب خواهش نگارنده، دوست و فاضل پر شور ما آقای شفق نوشته‌اند بتنهائی یکدرس تاریخی و اخلاقی است که رموز ترقیات بشری را با بیاناتی مهیج و صمیمی پیش نظر خواننده مکشوف میدارد و به اهمیت این رساله میافزاید.

من نیز از طرف خودم پس از مطالعهٔ نمرات جریده «تجدد» که در زمان شیخ در تبریز چاپ می‌شد و جزئیات اوضاع آذربایجان و مخصوصاً خلاصهٔ نطقهای روزانهٔ شیخ را درج می نمود، صد کلام حکمت نثار از میان نطقهای شیخ استخراج نموده و آنها را بچند موضوع تقسیم کرده با چند صفحه از خود نطقها بدین رساله علاوه کردم تا از يك طرف کلمات خود شیخ مقاصد و افکار و مقام او را معرفی نماید و از طرف دیگر بدین رساله علاوه بر اهمیت تاریخی و اجتماعی آن يك جنبهٔ فکری و علمی و اخلاقی داده آن را برای مطالعه و استفادهٔ جوانان و شاگردان

مدارس ایران مفیدتر و شایسته‌تر سازد.

امید آن دارم که این رساله در تولید حس مناعت و شجاعت و قوه فکر و اراده و در روشن داشتن آتش عشق تجدد در قلوب نژاد آینده ایران خدمت شایانی بعمل آورد و با ایفای وظیفه



پیشوای تجدد و آزادی شیخ محمد خیابانی

حق شناسی و قدردانی در باره شهید مرحوم، فرزندان ایران را به فدای نفس در راه ترقی و آزادی وطن خود تشویق و تربیت کند.

برلین — ۹ دیماه ۱۳۰۴ ح. ک. ایران شهر



بقلم جناب آقای رضا زاده شفق

از یکی از نقاشان معروف آمریکا پرسیدند، بهترین اثر تو چیست، در جواب پرده سفیدی را نشان داد. گفتند این لوحه بی رنگ چگونه بهترین نقش تو باشد. گفت بهترین نقش من آن است که در خیال دارم و در روی این پرده خواهم کشید و این بر تمامی آنچه تا کنون کشیده‌ام برتری خواهد داشت!...

بزرگترین آثار عالم از خیال زائیده شده است. «کریس توف کلب» آمریکا را اول در خیال خود کشف نمود و بعد راه سفر پیش گرفت. حکایت جعفر طیار ما و روایت سفر زیر دریائی «زول ورن» وقتی خیال بودند و امروز طیاره و تحت البحر شده‌اند! اسکندر نقشه فتوحات آتی خود را در دفتر مدرسه میکشید و شاید کودکان دیگر می‌خندیدند. این ماشین‌ها و کارخانه‌های جنون آور که امروز خرق عادت میکنند نیستند جز نتیجه خیال آن مخترع ضعیف پژمرده که شبهای دراز با بی‌خوابی بسر برده و در عالم خیال پر و بال زده و سرانجام چیزی از آن خیال را بصورت ماده در آورده و گذاشته و گذشته است! برج و باروی کشور تمدن امروز مجسمه‌های بلورین خیالند...

در امور اجتماعی نیز حال این است. پیامبران عظام در اول پیام خود، آینده را در خیال مجسم داشتند و با اینکه خود آشکار می‌دیدند، چون هنوز در پرون اثری از آن نبود لاجرم مردمان نادان بر آنها می‌خندیدند و خیال پرست و مجنون و مجذوب‌شان می‌نامیدند. مجددین بزرگ و انقلابی‌های نامی عالم هم همین طور. «پتر کبیر» وقتی که روسیه تازه‌ای در افق خیال مجسم ساخت و برای رسیدن بآن، فرمان «مارش» داد و با سرعت و حرارت تمام شروع باصلاحات نمود کهنه‌پرستان دیوانه‌اش نامیدند و روحانیون تکفیرش کردند و حتی کمر بر قتلش بستند. «لوتر» مجدد بزرگ دیانت عیسوی بعد از آنکه شهبال خیالش از زیر ابرهای ستر شعله کشیشان بدرآمد و عزم پریدن نمود، سر کشیش! «رم» حکم تکفیر صادر کرد و رهبانان واجب القتلش دانستند و شاهزادگان آلمان را بر ضدش برانگیختند و در سال ۱۵۲۱ مجلس محاکمه‌ای تشکیل یافت. لوتر را احضار و امر به نکول و انکار نمودند. این برای لوتر مسئله حیات و ممات بود. ولی او عیسویت تازه را مدتی بود در عالم خیال بوجود آورده و گرده آنرا ریخته بود، نابود کردن محال بود. در این مجلس ترس آور جسورانه برخاست و نطقی مؤثر که دو ساعت طول کشید ایراد نمود و آنرا با این جمله به پایان آورد:

«اگر می‌توانید، مرا بحکم انجیل یا با دلائل عقلی رد کنید و الا نکول نخواهم کرد. زیرا بر خلاف عقیده و وجدان کار کردن از عقل دور است. این است عقیده من و جز این نمی‌توانم رفتار کنم. خدای یار من باد!»

البته این گونه استعداد خیال، عقل و کیاست لازم دارد؛ زیرا خیالی که بعقل تکیه نکند شعر صرف یا هذیان تب می‌شود.

قوة عقلیه هر ملت سرمایه خیالی آنرا تولید می‌کند. عقل نیز زاده تربیت و تعلیم است. این است که بحکم قضایای حتمی علمی درجه لیاقت و استعداد حیات هر ملت بی‌کم و زیاد متناسب با درجه و وسعت معارف آن است. وقتی دولت اسپانی بزرگترین قوة نظامی اروپا را مالک و زمین و زمان از سفاین جنگی و لشکریان رزمی اسپانی هراسان بود ولی چه فایده که عامه بی‌سواد و خرافت پرست بودند. تعلیم و معارف را در درجه ششم نیز اهمیت نمی‌دادند. استناد و توکل صرف مردم به شاهان و کشیشان بود. «فلیپ دوم» یکی از خونخوارترین حکمداران عالم که هزاران مسلمان را بانواع عقوبات بکشت، در زمان خود خدای این مردم گاوساله پرست بود. شاه را جز وزرا و «بزرگان» نمی‌دیدند. آنها نیز برای گفتن يك کلمه حرف نخست روی زانو افتاده و خاک پای سلطان را سرمه چشم نموده و سپس لب از لب می‌گشودند. تفوهات مغرورانه و اغلب بی‌سر و بن شاه را مانند آیات آسمانی می‌شنودند. شاه اسپانی (مانند شاه شهید؟ ما) جمله‌ها را ناقص و کوتاه می‌گفت، با این همه لازم بود سامعین بفهمند و مجرا دارند! عجب‌تر آنکه این قیل شاهان قاتل با روحانیون بزرگ همیشه میانه خوبی داشتند و منشور سلطنت و فرمان دولت خود را به دست و دعای آنها رسمی مینمودند! در مجلسی که در ۶۳۳ میلادی در «تولدو» پای تخت قدیم اسپانی تشکیل یافت، شاه در ملا عام خود را پای کشیش انداخت. چنانکه «ملا» در ایران در تعریف، شاه باو لقب «کلب آستان شاه ولایت» میداد، کشیش نیز حکمدار جانی اسپانی را سقای کلیسا یا خر عیسی مینامید و این لقب اعتبار او بود! البته شاه خود را مفت‌خر نمی‌کرد با این نمایش‌های گاهگاهی عقیده و ایمان میلیون‌ها همج رعاع را که ملت‌اش

نامیم می خرید و بدین فرصت خردمندان را با ذره غضب و اندک خشمی بدست جلاد می سپرد. شاه مرحوم ما نیز بعد از در آوردن «لباس غضب» یعنی کشتن امثال میرزا تقی خانها روز عاشورا در صدر «تکیه» رخ نموده و دستمال گرفته های های می گریست تا مجلس با دعای ذات اقدس ملوکانه ختام می یافت!

نه تنها مسائل دینی بلکه سرنوشت تمام زندگانی روزانه در اسپانی حتی از نسخه دل درد و فلج و بدخواهی گرفته تا دعای ملخ و طلسم سعادت همه در دست کشیشها بود. اسپانیائی از آسب زلزله و طاعون تنها در کتف حمایت روحانیون می توانست آسوده بخوابد. علم و معرفت لازم نداشت، چون همه چیز را بار کرده از کشیش می گرفت! نتیجه چه شد؟

اولین قوه نظامی عالم توانست اسپانی را از ورطه هلاکت نجات دهد با يك دعوی خانگی یا تبدیل حکومت یا وفات شاه یا اختلاف نظامیان تمام مملکت بازیچه می شد. و همانطور هم دوام میکرد. امروز اسپانی از متزلزلترین و پستترین ممالك اروپا است!

اسپانی قوه دولتی داشت ولی قوه فکر نداشت! قوه فکر تنها منبع ترقیات و تغییرات بزرگ عالم است. از انقلاب فرانسه همه صحبت می کنند ولی کمتر کسی است که تهیه معنوی و استعداد بزرگ فکری سابق بر انقلابرا خوب در نظر گیرد. شماره ای از بزرگترین نویسندگان فرانسویان بلکه بزرگان جهان در سالهای قبل از انقلاب در فرانسه بودند و قلم می زدند. «منتسکیو» اثر موسوم به «روح القوانين» خود را نوشت و آن در سی و يك جلد طبع و نشر گردید. تمامی اصول و آداب و تکالیف و رسوم دولت و سیاست را در آن تألیف مهم شرح داد. امروز نیز عادت

تقسیم قوای مملکتی بر مقننه و عدلیه و مجریه که ما داریم از تعلیمات او است. در همان تاریخ یعنی اوایل قرن هیجدهم که قرن انقلاب بود، «بوفون» مجلداتی در علوم طبیعی و ادبی به وجود آورد، «ولتر» معروف نیز در همین تاریخ زیست میکرد و بواسطه آثار تاریخی و اجتماعی خود فکرها را زیر و رو نمود. بعد «دیدرو» و همراهانش ظهور کردند که «قاموس العلوم» معروف فرانسه را تصنیف نمودند و در هر يك از علوم معلومه و مثبته بای در آن نوشتند. «روسو» از متأخرین اینها بود که «پیمان اجتماعی» خود را در علوم سیاسی و «امیل» یعنی رمان تعلیم و تربیت را بوجود آورد. کتاب نخستین او حامل فکرهای انقلابی بود و شاید بزرگترین شراره آتش انقلاب از این کتاب در آمد... هم چنین اعقاب و اصحاب اینها...

ذکر مؤلفین قرنهای سابق بر انقلاب خود شرحی لازم دارد. خلاصه آنکه فرانسه در سالهای قبل از انقلاب مالک يك گنجینه علوم و فنون و ادبیات و تاریخ و رمان بود. با این همه تا همان آوان نیز نفوذ شاهان و کشیشان در کار بود. عامه ملت هنوز نرسیده بود. این است که با اینکه کار چنان بد نبود که فرانسه بدرکه اسپانی بیافتد باز همان جهالت عوام باعث شد که انقلاب فرانسه بسیار خونین شد و خطاها و گناهان بزرگی بوقوع پیوست. چنانکه تمام اروپا را از آزادی متنفر کرد و حتی بهانه ارتجاع بدست مردم داد. بعضی از آزادیخواهترین نویسندگان اروپا قلم بر ضد انقلاب فرانسه برداشتند. خود مادام «رولند» یکی از رهبران انقلاب در بالای دار گفت: «ای آزادی چه جنایتها که بنام تو ارتکاب میگردد!»

این انقلاب فرانسه بود که بعد از آن همه تهیه های فکری

و ادبی که در فوق ذکر کردیم باز حاضر نشده بود. بعضی از پیشوایان انقلاب بی اختیار دیدند و دانستند که با نعره و فریاد و با قتل و پیداد چاره نخواهد بود و باید مردم را حاضر کرد. این است که «داتون» معروف گفت: «بعد از نان اولین ضرورت ملت معارف است!»...

ملت عوام همیشه سوراخ دعا را گم میکند. وقتی که از شاه پرستی شروع کرد او را سایه خدا و واسطه‌ای میان ارض و سماء میداند و در ملاپرستی دار و ندار و هست و نیست تن و روان و جسم و جان خود را تسلیم هر عالم نمای دروغی می نماید و در انقلابیگری تصور کند که اگر شهرها خراب و مردم کشته گردند کارها بر وفق مرام خواهد بود! ولی ملتی که قوه فکر و قوه خیال دارد خط حرکت خود را چنان تعیین کند که بهتر و سالمتر بمنزل برسد. با داد و پیداد کم و خرابیهای مختصر و ضایعات اندک میوه‌های بزرگ بردارد.

تاریخ، مملکتی سراغ دارد که با آنکه بزرگترین انقلابها در آنجا شده و اگر پارلمان فرانسه بعد از جاری شدن سیل خون هنوز عمرش به صد و پنجاه سال نرسیده در آنجا هزار سال پیش انجمن شوری باز گردیده، با اینهمه خونریزیهای بزرگ هرگز در آن دیار روی نداده. این مملکت انگلستان است. و علت تنها و تنها آنست که عامه ملت انگلیس زودتر از دیگران قوای فکری خود را حاضر کرده بودند و هر تغییر و انقلابی که میکردند لایق آن بودند. ترقی انگلیس هیچوقت زورکی نبوده و تازگی ظاهری با تجدد باطنی توأم راه میرفت. آنگاه که بزرگان و دانشمندان انگلیس در حکمت و علوم طبیعی تألیفات مهم بوجود آوردند و مردم را از خرافات و اوهام یعنی از حال

بداوت و از دور ظلمت بعالم روشنائی و استقلال فکر هدایت نمودند. در اغلب ممالك اروپا کشیش، دعای زلزله و ورد وبا و معجون تب و طلسم بند برای دفع شر ستاره دمدار میداد و شاه وقتی که راه می‌رفت مردم روی زمین می‌خوابیدند تا حکمدار از روی سینه آنها گذر کند!

در مملکتی که اکثریت بی تربیت و جاهل باشد اگر هم فی المثل حکمداری «خوب» مانند پتر روسیه و فریدریک آلمان بمیان آید با آنکه تغییرات و تازگیهای چندی بوجود می‌آید باز ترقی اساسی روی نخواهد داد. تاریخ بسیاری از این قبیل قضایا را در خاطر دارد که در زمان فلان حکمدار «حدود مملکت وسعت یافت، دشمنان منکوب گردیدند. راهبانی وسیع ساخته شد... الخ» ولی همین که دوره حکومت «شاه عادل» سپری شد باز مملکت حرکت قهقرائی از سر گرفت و حتی این دفعه پست‌تر افتاده و پرت گردید. آمدن و گذشتن شاهان بزرگ بعبور يك كشتی کوهین از دریاچه کوچك مانند که موجهایی از آن بحصول آمده و سطح آب را برای موقت در ساحل بلند می‌کند ولی رفتن كشتی همانست و برگشتن آب همان! سوئے اخلاق اجتماعی و معلومات عمومی يك مملکت عیناً مانند سطح دریاست که آن را با چیزهائی مختصر و موقت بلند توان کردن! ترقی حقیقی يك مملکت هیچگاه از سوئے علم و اخلاق عمومی نمی‌تواند بگذرد. «قانون حکومت» و «قرارداد مجلس» و حتی «کمیسیون»ها و «هیئت»ها نیز نمی‌تواند سوئے حیات ملتی را بلندتر از آن نماید که هست. قانون، ملت نمی‌سازد بلکه ملت قانون می‌سازد. اعتقاد مردم می‌تواند هزار قانون را عوض کند ولی هزار قانون نمی‌تواند اعتقاد مردم را عوض کند. یاد دارم وقتی در کتابی خواندم

که گویا وقتی در «سیسیلی» (?) مردم نادان با تحريك چند نفر سلسله جنبان جمع شده مشروطه خواستند. چون کلمه مشروطه یعنی «کنستیتوسیون» با اسم پادشاه آن عصر «کنستاتین» در تلفظ شبیه بود، آقایان داد میزدند ما «کنستیتوسیون» می خواهیم و مردم نادان در پیرون نعره می زدند «بلی ما کنستاتین» را می خواهیم و آخر کار با قوت گرفتن سلطنت ختام یافت!

از همین وقعه حکایت «انقلاب» ایران و اختلال تبریز یادم افتاد که چند تن در درون عمارت انجمن داد می زدند «بابا ما این نظامنامه را نمی خواهیم» و عوام در پیرون فریاد می زدند «بلی ما نظام العلما را نمی خواهیم (!)» در صورتیکه بیچاره نظام العلما مدتی بود خلموش و از جور مردم تبریز آسوده شده بود! این همان زمان بود که دلاکها روی لوحه دکان خود نوشته بودند:

خوشا نام نیکو که معروف شد

تراشیدن ریش موقوف شد

و بنا بروایت لوحه بالای در انجمن قصبه بناب این بود:

نوشته بر در جنت بحکم لم یزلی

شفیع روز قیامت انجمن بناب

و سجع مهر انجمن هم این: «عبدالراجی انجمن بناب»!!

امیدوارم خواننده از این مختصر پی بمقصود ببرد. گاهی اشخاصی در ایران پر بلند پروازی می کنند و چندی نمیگذرد که پر و بال سوخته بر میگردند و هم دل و هم بال شکسته بزمین می افتند آنگاه پیش خدای ایران لب شکایت باز میکنند غافل از اینکه این آتش از آسمان نبوده و از زمین است. من خودم از

این بلند پروازها بسی کرده و با این آتش هم سخت سوخته ام. در این انقلاب نیست سالة ایران کاری نشد که آن را تجربه نکرده باشیم مگر همت باصلاح افکار بواسطه معارف. در صورتیکه این تنها کار لازم و فوری بود. وقتی دوره انجمن بازی شد، سر هر کوچه انجمنی ساختند. طالب اوف مرحوم نوشته بود: «طهران چگونه جانوریست که در يك شب اینقدر انجمن زائید؟!». بعد دوره فرقه بازی رسید. بعضی از علافها و بقالهای «سیاسی» وقتی که دست برای قوطی سیگار یا حقه تریاک در جیب میکردند نوك يك یا دو «مرامنامه» در آنجا دیده می شد! سپس دوره روزنامه نویسی آمد. سر هر ورقپاره ای نوشتند: «مسلك این روز نامه ترقی مملکت است... الخ» اکنون هم ایران مجله می زاید!... تمام اینها شد و می شود ولی نتیجه کو؟ مردم پایتخت ایران در روز روشن کنسل آمریکا را پاره کرده و کشتند، روزنامه نویس را سر يك کلمه تکفیر کردند، مجالس نموده و بسلامتی آنهایکه هنوز تمام زندگانشان از مکیدن خون این بدبختان است دعا خواندند... در استیلای روس هزاران تن از این ملت نجیب از کیسه نیکلا جیره گرفته و برای شکار آزادیخواهان پراکنده و پنهان شده وطن خود کمر همت بستند! جلادی که ثقة الاسلام را بحکم مأمورین نیکلا روی دار کشید يك «ایرانی» و یکی از افراد همین ملت نجیب شش هزار ساله و حتی «کارگر» هم بود! با این ملت و با این مردم چه می توان کرد؟ شمشیر نيك زاهن بد چون کند کسی؟! و از روزنامه ها و مجلات هم اگر قسمت فحشیات و شخصیات را برداریم چیزی باقی نمی ماند و برای خواندن آنها شاید افزایش سالیانه شماره خوانندگان عوام از خمیدن انگشتان فرونی نمی گیرد. فراموش نکنید که ایران کمترش

شش هفت ملیون نفوس دارد و آنگاه حساب کنید که چند صد نمره روزنامه شما را کیها میخوانند. روزنامه از «خطرناک» بودن یا نمودن «روسو» یا اختراع «رادیوم» و یا تلگراف بیسیم می نویسد، عوام از طهران تا بمپور بلوچستان برای معجزه سقاخانه چراغانی می کند! بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا! می گویند هنوز در یزد ملائی هست که می گوید اگر من شمشیر بکشم عالم خراب میگردد و هزاران مرید و مصدق نیز دارد!

عزیزان! توده ملت حالش این است. اینها هستند که حکومتی و مجلسی بوجود می آورند! یکی از «رجال» دولت يك نفر از جوانان درستکار و تحصیل کرده وطن پرستی را بکشتن داد و علاوه هشتاد و چند هزار تومان رسماً از مالیه ایران یعنی از پول مالیات ملت عوام بنام خسارت گرفت و این را علناً در پیش چشم و کلای مجلس ایران کرد. از این غرامت آشکار جریمه های پنهان را خود حساب کنید! و امروز او و امثال او با آن پول و امثال آن پول در فرنگ شور در سر، زر در کمر و شاهد در بر. گاهی که از دور باده سری فارغ میکنند بحال من و تو خنده ای زده و می گویند: «ما را بجهان بهتر از این يك دم نیست...!» تا افراد ملت جاهلند کار این است که هست. اگر آسمان پیمایا هوای ایران را مانند پشه های مالاریای رشت پر کنند باز تا فکر مردم حاضر نشده است ترقی محال است. وقتی که قاسم خان امیرتومان به آذربایجان فابريك چراغ الكتريك آورد در اسلامبول چراغها را با نفت روشن میکردند و روسیه تازه طرح راه آهن سبیری را ریخته بود. فابريك را ساختند چراغهای رنگا رنگ الكتريك را در خیابان مجیدی تبریز روشن کردند؛ ولی چشم مردم برای دیدن نور پر تنگ بود. دیری نگذشت که فابريك

را خاکش با زمین یکسان کردند و هر پارچه آهنی از ماشین های آن بدست یکی ماند. چراغها خاموش شد، تاریکی برگشت، مردم راحت شدند! خطوط آهنی که روسها در حوالی آذربایجان کشیده بودند نیز عاقبتش این شد!

تاریخ بسیار کوتاه پیداری ایران را با اینکه كوچك است چه زود فراموش میکنیم! شماره شهیدان راه آزادی ایران نسبت باقلا و نفوس ما چه قدر زیاد است. اینها هواخواهان سعادت و رفاه ایران بودند که با آسانترین وضعی در عرض چند سال همه نابود شدند و امروز نامی و نشانی از آنها باقی نمانده است حتی هم قدمان و همراهان نیز از بودن آنها بی خبری اظهار می کنند نه تنها کنسل های زمان نیکلا بلکه هر يك وزیر و امیر امروز هم می تواند با اندك اسباب چینی بقیه السیف آزادی خواهان و آگاهان را بکشد. خیلی محتمل است که باز وقتی یکی از آقایان فرنگستان پولشان تمام شده و بایران برگردد و در مجلس ملی «اکثریت» داشته باشد و با يك فرمان برای «امنیت و آسایش مملکت و رفاه ملت» هر چه از کم و بیش اهل درد باقی است، محو و معدوم سازد...! چرا که مانند هموطن «عزیز» و عوام بی سر و پای ما آلت مقصود دارد. اگر بعد از بیست سال دعوای آزادی، مملکتی سراسر پریشان و مردمی بی چیز و مستأصل در دست باقی داریم از این همه فداکاری چه حاصل؟ جز اینکه مستمری های درجه دوم یعنی طلبه و روضه خوان بی دست و پا را (نه اجله و اعیان را!) برهم زده در مقابل، نصف جوانان اصناف و کسبه و تجار را مأمور اداره نموده و صد و بیست نفر هم مستمری خور تازه «قانونی» در مجلس نشانده ایم؟! این کشتار ها، این غلط کاریها، این بدبختی ها، جمله نتیجه تفهمی ملتی است

که در میانه گاو پروین و گاو زمین جای گرفته است و نفس می زند که من هم زنده‌ام! این همان ملت است که پریروز دمکرات و دیروز مزدخوار روس و امروز طرفدار شاه بوده و فردا نیز خدا داند چه خواهد شد!

از این همه که گفتیم بس آشکار است که روی سخن من به این توده غافل نیست که نه اینکه نخواهد فهمید بلکه نخواهد هم خواند. حقیقت هم این است. این قبیل شوخیها را با آقایان اعیان و اشراف نیز که نمی‌شود کرد که بعد از مطالعه این مطالب با يك خنده غرور و قهر خند استهزا مقابله خواهند کرد. با لیدران دروغی و «ملت پرستان» خودخواه متفرعن که زاهدان ریائی زمان قدیم را بخاطر می‌آورند نیز سر و کاری نداریم. تنها آن شماره بسیار کم که طالع بد آنها را زودتر از زمان مساعد بوجود آورده و امروز در فشار مادی و معنوی جان می‌کنند باید مسئله را خوب به‌پینند و چاره را پیدا نمایند و راه را از چاه بشناسند. برای ایران آینده بیشتر از راه و ماشین و طیاره معارف صحیح لازم است. تا قوه فکر در مملکت مهیا نگردد هر بنای تازه پایه‌اش بر آب است. وقتی که اروپائیها در آمریکای تازه کشف شده برای ساکنین وحشی آنجا خانه‌ها ساختند اغلب آنها روز وارد خانه شده خوردنی‌ها را خورده و اثاث را شکسته و شب باز برگشته بر سر درختان می‌خوابیدند، چون هنوز حاضر تمدن نبودند. با گرفتن و زدن و کشتن آن بقال که وحشیانه يك مأمور بزرگترین دولت عالم را می‌کشد چاره دائمی نخواهد بود که تمام مملکت پر از امثال او است. باید چاره را از سر شروع کرد. باید پسران و دختران او و امثال او را در مدارس آدم کرد تا کنسله‌های ده بیست سال بعد، از آفت قتل محفوظ

بماند. نگوئید این آرزوی درازی است و وقت لازم دارد. اگر انقلاب بجای فرقه و انجمن چند مدرسه خوب برای ما تأسیس کرده بود، اکنون اقلاً يك عده «آدم» در شهرهای بزرگ داشتیم. مقصود از مدرسه نیز آن نیست که اطفال را از هر چیز آواره و لاابالی نماید و یا يك عده میزپرست حسود و رقیب بدر آورد که در سر لحاف پاره باقی این مردم رول امیر بهادر را در زیر زینت فکل و کراوات بازی کنند؛ در اینصورت باز اعتقاد صمیمی عوام هزار بار بهتر از بی همه چیزی جوانان لوده خود کام خواهد بود... روزی در طهران شاگرد مدرسه ده دوازده ساله‌ای دادم که در کوچه سیگار کشیده و یاوه می‌گفت. با یکی از این مقوله سخن بمیان آوردم گفت معلمی که در کلاس اینها درس میدهد خود تریاکی است!

ملت بی فکر محکوم بمرگ است. معارف صحیح تنها وسیله تولید فکر است. و از این رو است که آنهایی که نه تنها برای القای انقلاب سیاسی بلکه برای تلقین انقلاب فکری در ایران کار کرده‌اند بهمان اندازه که شماره آنها کم است، قیمت و اهمیت آنها زیاد است.

شیخ محمد خیابانی یکی از آنها بود و قدرش از این نقطه نظر بلند است و گمان دارم قیمت او را جوانان ایران تازه بهتر خواهند دانست. شیخ از آن اشخاص نادر انقلاب ایران بود که تمام توجهش معطوف به تنویر افکار مردم بود. نگارنده در دوره «قیام» شیخ در خارج ایران بودم. اصلاً شیخ را شخصاً نمی‌شناختم. يك سال از کشته شدن شیخ می‌گذشت که به آذربایجان آمدم. نشانه ذکاوت و نور صفا و صمیمیتی که شیخ در چهره‌های بعضی از جوانان تبریز از خود پیادگار گذاشته و گذشته بود

بزرگی او را در يك نظر در چشم من مجسم نمود. مجالس نطق
های روزانه شیخ، که قسمتی از آنها بقلم جوان پرشور ایرانی
مرحوم میرزا تقی خان رفعت در اوراق «تجدد» ثبت است، بی
مبالغه مدرسه‌های عقل و کیاست بوده است. این شخص
معنی آزادی و حقایق اجتماعی و تکالیف ملی را چندین
ماه متعاقب در بیانات مسلسل و مؤثر هر روز ساعتها به
مردم تلقین می‌نموده است. شور و نوری که تأثیر این بیانات در
کله عده‌ای از اهالی آذربایجان بحصول آورده است، زوال بردار
نخواهد بود. با اینکه شیخ را کشته و خانه یارانش را یغما
کردند، جوش خون او را در چشمهای خشمگین جوانان
آذربایجان بچشم خویش دیدم و برق افکار او را در بیانات آنها
مشاهده کردم. بعد از این تجربه دیگر برای تحقیق جریان حیات
شیخ یا خواندن صحایف «تجدد» یا پیدا کردن هنرها و یا
خطاهای سیاسی و یا اداری او وظیفه برخود معطوف نمی‌بینم
که اینها را تاریخ خواهد کرد و امید است متن همین رساله
کوچک که اداره محترم ایرانشهر در نشر آن فضیلت سبقت را
می‌برد، فتح باب خواهد نمود.

تاریخ هرچه بگوید یا نگوید تنها حقیقت آنکه شیخ از
معدودترین مجاهدین معنوی و جنگیان فکری بوده است که او را
در نظر آیندگان بزرگ خواهد نمود. شیخ، فقر معنوی و
استیصال فکری عوام بدبخت را خوب دیده و فهمیده بود. «قیام»
او را نباید حرکتی دانست بر ضد فلان وزیر یا امیر. او مقصودی
عالیتر داشت. قیام آذربایجان مقدمه يك نهضت فکری بود.
آذربایجانی این چنین فکرهای تازه را بدین طرز بیان در عمرش
نشنیده بود. و تصور نکنند که شیخ گفت و او هم شنید. گوینده

رفت و شنونده نیز خاموش شد. حقیقت شراره دارد که هرچه
در ظاهر خاموش شود و زیر خاک و خاکستر پنهان گردد، باز
وقتی شعله زده و چشمها را خیره می‌کند.

شیخ محمد خیابانی مرد و بزیر خاک سیاه رفت. و قاتلین
او حتی آن رجاله‌ای که نسبت به نعتش او نیز بی‌احترامی کردند،
زنده‌اند حتی بعضی از آنها هنوز شئوناتی و حرمتی دارند. ولی
در حقیقت شیخ زنده است و آنها مرده. اینها عده‌ای عجزه و
پیچارگان و بندگان شکم و پابندان دینار و درمند. اینها ابنای
زمانه که کار را موافق مذاق حاکم وقت نمایند خواه معاویه
و خواه علی و راه بحکم زور و زر پیمایند خواه فانی و خواه
ازلی!

آنچه از اینها می‌بینید شکمی است و چند ذرع روده که
از گردن اینها آویخته و حلقه بگوششان کرده است. اینها در
مقام آدمیت ارزشی ندارند و در بازار حقیقت به پشیزی نمی‌ارزند.
آن جاه و جلال آنها نباید چشمها را بفریبد «قارون هلاک شد
که چهل خانه گنج داشت». شکم پروری و شهوت رانی را خوکان
نیز تواند و خران نیز داند! دنیا زنده کسانی است که فکری
و مسلکی داشته‌اند. نه برای خود بلکه برای حق و حقیقت
زندگانی کرده‌اند. آنروز که شیخ در زیرزمینی خانه همسایه‌اش
بدست قازاقهای آزموده روسی کشته گردید همان روز نیز او را
سروش آزادی تاج شاهی بر سر نهاد و زمام حکومت در عالم
افکار را بدستش داد. سلطنت اشرار کجا و سلطنت افکار کجا؟!
شیخ، برای اصلاح افکار کوشید و در آن راه نیز مرد.
تجددخواهان نیز باید همان راه را پویند. باید از هر راه و با
هر وسیله اسباب ترقیات فکری را فراهم کرد. نفوذ و اراده

ملی باید بجائی برسد که زمامداران خود را مأمور بدانند نه امیر.
کار تجدد حتمی و ضروری است. صدای شیخ محمد خیابانی
خوابدنی نیست. وقتی معارف در ایران رواج خواهد یافت.
روزی هم خواهد آمد که به جای معلمین طهران دیگران
بست نشینی خواهند نمود. ماراست که بواسطه قوای فکری
کار طبیعت را تسریع نمائیم و راه را تندتر پیمائیم. سرنوشت این
نهضت رهاکار ایران در دو کلمه مستتر است: علم و اخلاق!

برلین — غره اکتبر ۱۹۲۵ — رضا زاده شفق



شیخ محمد خیابانی

بقلم جناب آقای حاج محمد علی آقا بادامچی

تاریخ ولادت و ایام صباوت و جوانی شیخ

شهید فقید آقا شیخ محمد خیابانی پسر حاجی عبد الحمید
تاجر خامنه؛ تولدش در سال هزار و دویست و نود و هفت هجری
قمری در قصبه خامنه (یکی از قصبات معتبر ارونق از توابع
تبریز است) پدرش حاجی عبد الحمید مرحوم تجارت روسیه داشته
و قریب سی سال در «پتروسکی» مقیم و داد و ستد میکرد.
مرحوم خیابانی اوایل صباوت مکتب رفته مقدمات درس آن
دوره را تمام و بروسیه سفر کرده در تجارتخانه پدرش مشغول
تجارت بوده بعد مراجعت کرده در تبریز مشغول تحصیل علوم
دینی گشته فقه و اصول را از حجة الاسلام آقای حاجی میرزا
ابوالحسن آقا مجتهد انگلی تحصیل و در آن دو رشته مبرزترین
متعلمین حوزه درس حجة الاسلام معظم له بوده و خودش مشغول
مطالعه کتب معتبره اساتید عظام بوده در اندک مدتی از جودت
فکر و حدت ذهن و کثرت ممارست قریب باجتهاد بود؛ علم
هیئت و نجوم و حساب را از مرحوم میرزا عبد العلی منجم معروف
تحصیل و در آن فن نیز گوی سبقت را از همه ربوده مسائل غامضه
هیئت را استخراج و تقویمهای رقومی می نوشت؛ در علم حکمت
و کلام و طبیعیات و تاریخ و ادبیات مهارتی داشت.

شهید خیابانی علاوه بر معلومات علمی در اخلاق نیز دارای
مقام بسی بلندی بوده حایز مراتب فضل و کمال و در زهد و ورع
مشار بالبنان بودند. بطوریکه پس از وفات مرحوم مغفور آقای

حاجی سید حسین آقا پیشنماز خامنه پدر زن فقید شهید که در مسجد جامع تبریز امامت داشت. خیابانی مرحوم قریب سه چهار سال ظهرها در مسجد جامع و شبها و صبحها در مسجد کریم خان (که در محله خیابان است) امامت کرده زیاده از هزار نفر مأموم داشت؛ می توان گفت که در زمان خود مرحوم خیابانی اورع و ازهد و نسبتاً افقه هم قطاران خود از ائمه جماعت بود. فقید مرحوم برادری دارد آقا حسین نام که مدتی است در پطروسکی مقیم است و در هنگام حمله قزاقها (قوای دینکن) عمویش را کشته و تمام دارائیتشان را غارت کردند.

* * *

زندگی سیاسی شیخ

در سال هزار و سیصد و بیست و چهار که رژیم حکومت ایران تغییر یافته و اصول حکومت شوروی در ایران برقرار شد، مرحوم خیابانی داخل يك زندگانی جدید شده و شروع بمقدمات دوره حیات سیاسی خود نموده، بمقاد فرمایش صادق آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم که در اصول کافی است: من اصبح و سعادت مسلمین داخل مجاهدت شده و از پیشروان و قائدین لم یهتم بامور المسلمین فلیس بمسلم عمل کرده در ترفیه حال عموم انقلاب گردید؛ ایامی که قوای ارتجاع و قشون محمد علی میرزا دور تا دور شهر تبریز را محاصره و آب و آذوقه را بروی اهالی شهر بسته بودند مرحوم خیابانی تفنگ بر دوش در سنگرها با مجاهدین مدافعه از مشروطیت و آزادی می نمود؛ و موقعی که از قائدین مجاهدین اندك فتور و سستی حس می نمود با بیانات شیرین و نطق های مهیج آنها را تشجیع و روح تازه در کالبد افسرده

آنها تولید میکرد؛ در عین حالیکه تفنگ بر دوش در سنگرها مشغول مدافعه بود در انجمن ایالتی نیز عضویت داشته بلکه یکی از عوامل مهم اعضاء انجمن بوده با فکر و تدبیر امور انجمن را اداره می نمود تا آنکه سلطنت محمد علی میرزا خاتمه یافته و باندازه انقلاب داخلی سپری و اعلان انتخابات مجلس دوم از طرف دولت جدید انتشار و در آذربایجان هم شروع باتخاب گردید.

مرحوم خیابانی که محبوبیت عامه داشتند با اکثریت آرا بسمت نمایندگی آذربایجان در دوره دوم انتخاب و بطهران عزیمت نمودند؛ در مدت اقامت خود در طهران دائماً دفاع از حقوق ملی و آزادی می نمود. اگرچه اوایل در هیچ يك از فراکسیونها عضویت نداشت و بیطرف و مستقل بود ولی در عین بیطرفی همواره فکر و عقیده اش با دست چپ مجلس بوده و در مسائل مهمه و قوانین موضوعه با دست چپ متحد و متفق و همراهی بود؛ تا آنکه اولتیماتوم معروف هزار و سیصد و بیست و نه روس بایران داده شد. مرحوم خیابانی یکی از عوامل مهم معترضین بوده و کاملاً با دست چپ متفق و داخل فراکسیون آنها شده و رسماً عضو مهم تشکیلات فرقه دموکرات ایران گردید.

در منبر خطابه مجلس قریب يك ساعت در مضرات و خطرات قبولی اولتیماتوم (که وثوق الدوله وزیر خارجه قبل از ایشان در منبر خطابه لزوم قبولی اولتیماتوم را با آن بیانات که دارد گفته بود) اظهارات نموده و علناً ضدیت خود و رفقاییش را نسبت به اولتیماتوم و بهر هیئت دولتی که اولتیماتوم را قبول کند بیان و نطق وثوق الدوله را رد نمود (عین نطق آن مرحوم را که در جریده یومیه ایران نو درج شده نگارنده دیده ام).

در مسافرت طهران که نگارنده با میرزین و لیدرهای فرقه

محترم دموکرات ملاقات کردم در ضمن مصاحبات که از اولتیماتوم نیز صحبتی بمیان آمد همه باتفاق گفتند که خیابانی در آن موقع يك فداکاری نمود که برای دیگران مثل آن فداکاری غیر مقدور بود.

پس از آنکه دولت وقت بصوابدید ناصر الملك نایب السلطنه اولتیماتوم را قبول و مجلس دوم را با سر نیزه بست و يك کودتا در ایران شروع شد. مرحوم خیابانی در سبزه میدان بالای سکوئی رفته بر علیه کودتا و حکومت وقت و اولتیماتوم متینگی داده و زیاده از يك ساعت نطق نموده در میان دست زدنهای چندین هزار فقر و زنده باد ایران و خیابانی از سکو پائین آمده بمنزلش رفته پس از چند روز که از نهضت ملیون طهران مأیوس شد فامیل خود را برداشته عازم مشهد مقدس می شود. بعد از دو روز که دولت وقت رفقای آن مرحوم را دستگیر و بکاشان و قم تبعید می کند سر وقت آقای خیابانی هم میروند که او را هم بگیرند معلوم می شود که رفته است. پس از توقیف چند ماهه در مشهد مقدس از راه روسیه عازم تبریز شده از جلفا وضع شهر را استعلام میکند. يك فقر از خویشان نزديك آن مرحوم بجلفا رفته فامیلش را به تبریز آورده خودش باز مدتی در روسیه مانده بولادیققاز و پتروسکی رفته پس از چند ماه بوسیله ای به تبریز آمد.

چون آنوقت آذربایجان در تحت استیلای روسها بوده و شجاع الدوله حاکم بود آزادی خواهان قدرت نفس کشیدن نداشتند لذا مرحوم خیابانی باقتضای وقت ساکت نشسته مشغول داد و ستد و تجارت شدند تا آنکه اعلان تاجگذاری سلطان احمد شاه بدر و دیوار شهر از طرف دولت چسبانده شد و عمال شجاع الدوله با يك وحشیت و بربریت با تعلیمات مشارالیه اعلانهای مذکور

را پاره کرده بزیر پای انداخته لگدمال می نمودند. نگارنده با مرحوم خیابانی در بازار تصادفاً ملاقات و از این وحشیت اظهار تأثر کردم قرار شد فردا صبح منزل فقید مرحوم رفته در این باب اقدامی نمائیم. فردا علی الطلیعه از بی راهه ها منزل معظم له رفته و آقای معتمدالتجار نماینده آذربایجان هم تشریف داشتند. پس از مذاکره در همان مجلس يك پروتست نامه بنام آزادی خواهان آذربایجان از این بربریت شجاع الدوله و عمالش در هشت نسخه نوشته بقونسول خانه های دول متحابه فرستاده که مضمونش را به سفرای خودشان در طهران بگویند که علاقه مندان آذربایجان از این وحشیگری شجاع الدوله نفرت کرده و پروتست می نمایند و يك نسخه هم توسط آقا سید جلیل اردبیلی بطهران فرستاده شد که در جراید مرکز درج نمایند.

خلاصه در چهار و پنج سال ایام فترت در دوره زمامداری شجاع الدوله و سردار رشید که روسها در آذربایجان استیلا داشتند و آزادی خواهان نمی توانستند تشبثات و اقداماتی بکنند مرحوم خیابانی مشغول تجارت بوده و خوب داد و ستدی داشت و در این بین يك مسافرتی بطهران کرده و قریب يك ماه در طهران در منزل نگارنده تشریف داشتند و با رفقای حزبی و وزراء و متنفذین ملاقاتها کرده در مسائل مملکتی تبادل فکر می نمودند. پس از يك ماه بتبریز مراجعت کرده باز مشغول تجارت بوده و ضمناً مجلس ادبیه از رفقاء خود داشت که در ادبیات و فلسفه گاهگاهی در سیاسیات با آنها مصاحبه داشته و افکار آنها را حاضر می نمود. تا آنکه انقلاب روسیه شروع و پرتو آن به ایران سرایت و آذربایجان که همسایه روس انقلابی بود لابد تأثیراتش در آذربایجان بیش از سایر جاها نتیجه میداد. بناءً علیه در آذربایجان نیز نهضت ملیون و آزادی

خواهان شروع و تشکیلات فرقه دموکرات که پنج سال تعطیل بود از نو تأسیس و در اندک مدتی در تمام نقاط آذربایجان شعباتش منعقد گردید.

خیابانی و رفقایش موفق شدند يك كنفرانس ایالتی که مرکب از چهار صد و هشتاد نفر نمایندگان شهر تبریز و ولایات آذربایجان که دعوت شده بودند داده کمیته ایالتی انتخاب نمودند. فقید شهید امتیاز جریده فریده تجدد را که اورگان فرقه بوده تحصیل و قریب پنج سال در تحت مدیریت و نظر آن مرحوم با يك عفت قلمی مشغول تنویر افکار و ترویج مسلك بوده و خدمت بمعارف مملکت می نمود (می توان گفت که در میان جراید داخله ایران جریده تجدد اولین روزنامه بود که مصداق و مفهوم جریده نگاری را ثابت نمود).

مرحوم خیابانی با معاضدت رفقاء و هم مسلکان خود مشغول توسعه تشکیلات فرقه بوده و اصلاحات اساسی نمود؛ شالوده تشکیلات ژاندارمری در آذربایجان از نتایج فکر سلیم او بود که در اندک مدتی موفق شدند که قریب پانصد نفر ژاندارم با ریاست آقا سید حسین خان یاور مطابق رگلمان ژاندارمری مرکزی تشکیل کردند و در نظر داشتند این قوای نظامی را توسعه دهند که متأسفانه ورود قشون عثمانی به آذربایجان مانع از این مقصد مقدس گشته تشکیلات ژاندارمری در حال تعطیل ماند.

در اواخر شعبان ۱۳۳۷ قشون عثمانی به بهانه تهیه آذوقه و استخلاص ارومی و سلماس به آذربایجان وارد و پس از اشغال نقاط غربی و شمال غربی آذربایجان بمرکز آن که شهر تبریز است دو هزار نفر قشون سوق داد. با آنکه آن سال قحط و مجاعه سر تا سر ایران را فرا گرفته زیاده از ده هزار قوس ایرانی از

اگر سنگی ترك جان میگفتند و قیمت گندم بهاء جان بود این مهمانان عزیز دست قدرت خودشان را بتمام انبارهای غله دهات آذربایجان گشاده بدون حق و حساب می بردند. بالاخره حکومت وقت و امناء مالیه باشعار خیابانی مرحوم و میرزین فرقه پس از مذاکرات طولانی حاضر شدند که يك مقدار هنگفتی غله بقشون عثمانی مجاناً بدهند تا خودشان مداخله نکنند. با وجود این قرارداد باز اعتناء نکرده هم حواله مالیه را گرفته و هم خودشان هر جا انباری سراغ کردند بردند، خلاصه پس از ورود عثمانیها به تبریز جمعیتی بنام اتحاد اسلام تشکیل داده و یوسف ضیاء بيك را که اصلاً قفقازی و از معلمین بادکوبه بود صدر جمعیت مذکور معین و کم کم بنای مداخله در امورات کشوری و لشگری ایران گذاشته و زمزمه ترك، فارس، ایران، توران کرده می خواستند آذربایجان را که جزء لا ینفك ایران و اکیل تاج با عظمت کیان است بققاز ملحق و جزو ممالك شاهانه عثمانی بکنند!! تنها قوه که در مقابل این مالیخولیای چندین صد ساله خود دیدند که بنای مخالفت با این فکر سخیف گذاشته فرقه مقدس دموکرات را که بنا وطن پرستی و ایرانیت مباهی و مفتخر و در مواقع سخت امتحان ایرانیت خود را داده اند مشاهده کرده و دیدند که با وجود فرقه دموکرات نمی توانند این لقمه چرب از حلقوم پائین ببرند و هر گونه عملیات استقلال شکنانه آنها را فرقه دموکرات خنثی میکند. در این صدد شدند که ضربه سخت و مهلکی بفرقه دموکرات زده و تار و پودش را از هم بگسلانند. خائنین داخلی و بی شرفترین مردم که از جمله آنها بود مکرم الملک پسر حاجی عدل الملک که حالا لقب قائم مقامی دارد، مؤید خیالات آنها شده و در این باب سندی که به عثمانیها نوشته فعلاً اصل و فوتوگراف همان سند

در دست است.

در هشتم ذی قعدة ۱۳۳۶ خیابانی مرحوم و آقا میرزا اسمعیل نوبری و نگارنده را عثمانیها دستگیر و بارومی برده دو ماه تمام حبس کردند (نمی خواهم جزئیات آن حبس و مظلومی که برادران اسلامی به حبسیها وارد نمودند بیان نمایم). پس از دو ماه که عثمانیها مجبور شدند ارومی را تخلیه و قشون خود را بموصل سوق دهند حبسیها را تحت الحفظ بشرفخانه و صوفیان بعزم تبریز فرستادند. در صوفیان بنا بتحریر مکرر الملك عثمانیها تلفون کردند که حبسیها را بقارص ببرند. آقای اجلال الملك والی ارومی را که از يك ماه قبل عثمانیها دستگیر و حبس کرده بودند در این مسافرت قارص با محبوسین مرقوم همسفر و تحت الحفظ بقارص بردند و قریب پانزده روز در قارص محبوس و بعد بملاحظه پیش آمدها عثمانیها مجبور شدند که حبسیها را خلاص و اجازه مراجعت دهند. باوجود آنکه «شوقی پاشا» فرمانده تمام قوای قفقاز و ایران حبسیها را خلاص و اجازه مراجعت داده بود در الکساندرایول بنا بشیطنت دو سه نفر سلماسی کاظم پاشا فرمانده قوای ساخلوی تبریز که مراجعت کرده و در الکساندرایول اقامت داشت سه نفر حبسی را دوباره توقیف فقط آقای اجلال الملك را اجازه مراجعت به تبریز داد. دیگران بعد از سه روز با اجازه و امر ثانوی شوقی پاشا مستخلص و مراجعت به تبریز کردند. فراموش نمی کنم شهادت و متانت فقید شهید خیابانی مرحوم را که روز اول دستگیری تصمیم کرد ابداً ولو يك حرف هم باشد بصاحب منصبان عثمانی نگفته و اعتنا نماید و حتی با رفقا قرار داده بود که در موقع استنطاق ابداً بسؤالشان جواب نداده و تنها بگویند شما حق ندارید ما را استنطاق کنید و در این رأی راسخ بوده اعتنائی به

تهدیدات عثمانیها نکرده ابداً جوابی بآنها ندادند. در موقع صحبت و مذاکره آقای نوبری ناطق ما بود.

پس از مراجعت به تبریز مکرر الملك که تیرش را بسنگ خورده دید خواست اسبایی فراهم نموده آنها را بطهران تبعید نماید (چون آنوقت آن جانی نایب الایاله بود). تبریزین فرقه پس از مشاوره و تبادل افکار باقتضای وقت سکوت اختیار و از تظاهرات خود داری نمودند. مکرر الملك جانی بی شرف که دستش از عثمانیها کوتاه شد انگلیسها را واسطه تهدید و تخویف وطن پرستان کرده با هر کس غرض شخصی داشت میگفت که قونسول انگلیس می گوید فلان آدم محل آسایش و مضر منافع ما است، باید تبعید شود. بهمین بی شرفی و بی ناموسی آقای آقا میرزا اسمعیل نوبری را مجبور کرد که ترك وطن و مسقط الرأس خود گفته به همدان مهاجرت و رفقا و هم مسلمان خود را بمفارقت خود مبتلا نمود. پس از تبعید نوبری بنای پیچیدگی بمرحوم شیخ شهید و بنده نگارنده گذاشته نزدیک بود که ما را هم تبعید یا مجبور بمهاجرت نماید که خوشبختانه آقای سپهسالار به ایالت آذربایجان معین و وارد و وطن پرستان و آزادی خواهان از شر آن خائن و اجنبی پرست مستخلص شدند.

پس از ورود سپهسالار که آزادی خواهان از تحت مراقبت و فشار مرتجعین خلاص و قدرتی برای نفس کشیدن پیدا کردند مجدداً فرقه دموکرات شروع باجتماعات کرده و تشکیلات خود را منظم نمود تا آنکه اعلان انتخاب دوره چهارم داده شد. از تدابیر صائبه خیابانی مرحوم و رفقاییش باوجود آن تهدیدات و اعمال نفوذ وثوق الدوله رئیس دولت وقت که مخصوصاً در انتخابات آذربایجان نظر خاصی داشت که کاندیداهای خودش انتخاب شوند

و برای پیش بردن مقاصد خود اسبابها چیده پولها ریخته و کربلای حسین آقا فشنگچی معروف را با اعتبار هنگفت مالی و قدرت مخصوص و کلید رمز که تلگرافاتش را رمزاً طهران گفته و دستور العمل بگیرد، چاپاری به تبریز اعزام کرده بود.

از جدیت و فداکاری افراد فرقه شش صندلی از صندلیهای پارلمانی را دموکراتها اشغال نمودند. خیابانی مرحوم با نه هزار رأی و رفقاء پنجگانه اش حائز اکثریت نام بودند و سه صندلی که دیگران بردند آنها بجهت این بود که اسامی کاندیداهای فرقه دموکرات به نقاط جزو و حومه شهر دیر رفت یعنی وقتی که اسامی کاندیدها فرستاده شد در اکثر نقاط آراء را گرفته بودند مخصوصاً در شهر تمام نه نفر از کاندیداهای فرقه انتخاب شده بودند. پس از اختتام انتخابات شهر تبریز مخالفین فرقه خیلی تشبثات کردند ولی نتیجه نداد.

در این اتنا وثوق الدوله قرار داد معروف انگلیس و ایران را با انگلیسها بسته بود. فرقه دموکرات بواسطه اشتغال با انتخابات موقتاً ساکت بودند ولی روزنامه تجدد که اورگان فرقه بود در اطراف قرارداد این جمله «مادامیکه این قرارداد از تصویب مجلس نگذشته ما آن قرارداد را پیش از يك ورق پاره چیز علیحده نمی دانیم و ترتیب اثری به آن قرارداد نمی دهیم» را در سر لوحه خود نوشت. وثوق الدوله پس از آنکه از انتخابات مأیوس شده و عظمت فرقه را دانست و فهمید که بعد از آنکه نمایندگان آذربایجان با قیادت لیدر محبوب و مقتدرشان خیابانی مرحوم وارد مجلس شدند محال است قرارداد از تصویب مجلس بگذرد لذا در این صدد شد که بهر وسیله باشد این نور را خاموش و آذربایجان را که مهد آزادی و حریت است خفه کرده بمقصود

فاسد خود برسد. بناءً علیه «یور لنگ» و «فوکل کلو» ی سوئدی را با عده صاحب منصبان نظمی با تعلیمات و دستور العمل مخصوص به تبریز اعزام داشت که بهر قیمت باشد فرقه دموکرات را خفه و مبرزین آنها را از میان بردارد (چنانکه یکی از صاحب منصبان نظمی که اسمش را حالا نمی خواهم بنویسم در حالت مستی گفته بود که مأموریت داریم مبرزین دموکراتها را از میان برداریم). پس از ورود سوئدیهای مذکور و صاحب منصبان اعزامی از طهران کم کم شروع بعملیات کردند (در این موقع سردار اتصار نایب الایاله بود) و از آنطرف هم دیده شد وثوق الدوله که اجرای قرارداد را موکول به تصویب مجلس کرده بود کم کم عملی کرده مستشاران مالیه و نظام را بمرکز وارد نموده و شروع بعملیات کرده اند و چیزی نخواهد گذشت که تمام مواد قرارداد اجرا یافته و استقلال ایران وداع ابدی گفته ایرانیان محکوم به فنا و اضمحلال خواهند شد لذا فرقه دموکرات سکوت را در این موقع خیانت بوطن شمرده مجبور شدند که در تحت قیادت قاید دلیر و باشهامت و لیدر متین و با درایت خود آقا شیخ محمد خیابانی بر ضد عملیات استقلال شکنانه دولت وقت قیام نمایند.

این بود که در ۱۷ حمل ۱۲۹۹ قیام شروع و در مدت دو روز تمام شهر و ادارات دولتی بتصرف ملیون آمده و مأمورین طهران خایب و خاسر مجبور بمراجعت بطهران شدند. پرنسیب و شعار قیامیون این بود که می خواستند در غیاب مجلس يك قوه قاهره ملی تشکیل داده و کابینه صالح مرکب از وزرای ایران پرست بروی کار آورده به انکال و استظهار این قوه ملی در مقام خود پایدار و شروع باصلاحات اساسی نمایند و این مقصود که موجب يك لایحه مطبوعه که بتمام سفراء و نمایندگان دول متحابه

و بشمام ولایات و ایالات فرستاده شد (عبارت از حفظ استقلال مملکت و تأمین آتیه و تحکیم مواد قانون اساسی بود و بس). علاوه بر آن مرام و مقصد قیامیون کاملاً در صفحات جریده تجدید مندرج و مضبوط است.

شش ماه که طول این نهضت با نزاکت و قیام اخلاقی ملی شد هر روز مرحوم خیابانی مرام ملیون را به آواز بلند و بیانات کافی در زمینه نغز و تازه‌تری بعنوان نطق باهالی گفته (مرام دموکراتها از قیام و علو مرتبه و بلندی مقام آن یگانه قاید آزادی و شهید راه حریت را بطوریکه گفته شد صفحات جریده تجدید که روزانه نطقهای آن را در مرد را ضبط میکرد شاهدهی صادقست). مقصد قیامیون در اصلاحات داخلی توسعه معارف و تشکیل يك قشون منظم و بادیسیپلینی در تحت سرپرستی صاحب منصبان ایرانی و اصلاحات اقتصادی و تأسیس مؤسسه‌های ملی و روی کار آوردن يك کابینه صالح و مقتدری که اقلاً دو سال روی کار ماند به هرج و مرج ایران و حکومتهای دره‌بگی خاتمه بدهد، و آوردن مستشارهای فنی و متخصص از دول بی طرف برای اصلاح مالیه و استخراج معادن و تسطیح طرق و بکار انداختن چرخهای مملکت بطرف ترقی و تمدن. این بود اجمال مرام قیامیون؛ و این نهضت از تبریز طلوع کرده و امید داشتند که تمام نقاط ایران تأسی باین نهضت کرده ایران را از گرداب فلاکت و یرنگاه هلاکت نجات دهند.

قریب شش ماه قیامیون با کمال متانت این مقصد را تعقیب و هر گونه آنتریک و تقنین و افساد را جلو گیری کردند، بشهادت اشخاص بی طرف از تجار و کسبه و اعیان اگر قیام ملیون تبریز نبود و یا آنکه این نهضت در دست دیگری بود حتماً مملکت بطرف

آنا رشیگری و هرج و مرج رفته و بالاخره نظیر همسایه شمالی خود شده بود و زمینه کاملاً مهیا و آماده بود، تنها وطن پرستی و فداکاری فرقه دموکرات و درایت و عقل و کفایت و تدبیر فقید شهید خیابانی بود که جلو این سیل بلا را گرفته و مملکت را از يك بدبختی غیر قابل التحمل نجات و استقلال ایران را حفظ و اموال و اعراض اهالی را از تعدی و تجاوز اشرار خلاص داد؛ تنها این خدمت بزرگ که فقید شهید باین مملکت کرد و تمام دوست و دشمن مقرر و معترفند کفایت میکند و شهادت میدهد که دموکراتها و قائد و لیدر محبوبشان غیر از وطن پرستی و حفظ عظمت ایران و تأمین آزادی و تحکیم قانون اساسی نظر دیگری نداشته و لغت میفرستند به آنهائیکه یا از راه اغراض فاسده یا بجهت عدم بصیرت و اطلاع دموکراتها را آشوب طلب نامیده و یا باینها تهمت تجزیه آذربایجان را از ایران بزنند؛ و چه طور تصور می‌توان کرد که دموکراتها قایل بتجزیه آذربایجان شوند در حالی که اصل مهم مرام آنها و شالوده تشکیلات فرقه دموکرات در روی مرکزیت ریخته شده و دموکراتها هستند که با جمعیت اتفاق و ترقی که قائل بعدم مرکزیت بودند همیشه در زدد و خورد بودند. شعار فرقه دموکرات که با خطوط برجسته در تمام نشریات و جراید خود درج و بعموم اعلام کرده این است: «آذربایجان جزء لاینفک ایران است». مبارزه دموکراتها با ترکها و آنهمه حبس و فشار در سر همین مسئله بود که ترکها میخواستند آذربایجان را که فعلاً ترک زبان است بخودشان ملحق کنند و دموکراتها قبول نکرده و مخالفت نمودند.

خلاصه در اثناء قیام، کابینه وثوق الدوله سقوط کرده آقای مشیرالدوله بروی کار آمده بتصور اینکه علت این قیام فقط ضدیت

با کابینه وثوق الدوله بوده خواست قیام و نهضت ملی را ساکت کند با مرحوم خیابانی داخل مذاکره شد. خیابانی مرام و مقصود اصلی ملیون را به آقای مشیرالدوله اظهار و ضمناً گفتند که صلاح دولت و صلاح وطن پرستان در این است که این قیام ادامه داده شود و بخود آقای مشیرالدوله و سایر زمامداران و هیئت دولت وقت بصراحت مکرر گفتند که کابینه حاضر بدون استظهار به تکیه گاه قوای ملی محال است چند ماهی دوام کند و لابد مشیر الدوله محلل يك کابینه دیگری است که خلف وثوق الدوله خواهد شد. باین ملاحظه ادامه قیام را صلاح دانستند آقای مشیرالدوله قبول نکرده! آقای مخبر السلطنه را (!) که وکیل طهران و به آزادی خواهی و وطن پرستی (!!!) معروف بوده بسمت حکومت آذربایجان به تبریز فرستاد.

با وجود آنکه ملیون با نظریه فوق و دلایل متقن لزوم و وجوب ادامه قیام را ثابت کردند که در غیاب مجلس بدون استظهار بقوای ملی این کابینه بیش از سه ماه عمر ندارد و اتصالاً کابینه های سیاه و سفید روی کار آمده و در نتیجه کشمکشهای کابینه مملکت زیاده از سابق دچار هرج و مرج شده و به پرتگاه فنا و زوال خواهد رفت باز قبول نشده آقای مخبر السلطنه دو اسبه (!!) برای خفه کردن قیام و آزادی از طهران رهسپار و در اواسط ذیحجه ۱۳۳۸ وارد تبریز شد.

با بیاناتی که مخصوص مشارالیه است پیغاماتی بيموجه به مرحوم خیابانی داده و باطناً مشغول تهیه قواء بود که قیام را خفه و نور آزادی و نهضت ملی را بیکبارگی خاموش نماید، و ملیون که همیشه اتکالشان بصحت عمل و نیت پاك خود بوده حاضر نشده بودند که قوه مسلحه حاضر کرده و در موقع ضرورت

مدافعه کنند. علاوه بر آن از مخبر السلطنه انتظار نداشتند و تصور هم نمیکردند برای خفه کردن آزادی استعمال اسلحه نماید و میدانستند که مخبر السلطنه شنیده و فهمیده است که دولت وقت و کابینه وثوق الدوله این تکلیف خفه کردن آزادی با استعمال اسلحه را بشاهزاده عین الدوله (که باصطلاح فامیل مخبر السلطنه مستبد فرتوت بوده) نمودند و حتی آتریاد اردبیل را برای این مقصود به تبریز اعزام داشتند. شاهزاده مذکور زیر بار این تگ تاریخی نرفته و صراحتاً گفته بود: «بیخشید این کلاه را بسر دیگری بگذارید، من نمی توانم در آخر عمرم دست خود را بخون ملت آغشته کنم». ولی آقای مخبر السلطنه، آن مؤسس آزادی (!) و آن معلم حریت (!) آن نماینده ملت (!) عصر روز ۲۸ ماه ذیحجه الحرام پس از آنکه تمام وسایل کودتا را فراهم کرده بوده به قزاقخانه رفته و شب را با رئیس قزاق که روس بود علی روایه پاره مأمورین دیگر که در این مذاکره شرکت داشتند نقشه حمله به آزادی خواهان و آزادی را تهیه کرده و شبانه شروع بعملیات نموده مرکز قیامیون و آزادی خواهان را طلوع آفتاب بمبارده و تصرف نموده و چند نفر آزادی خواه را مقتول و بخون آغشته کرد (بعقیده خود مخبر السلطنه) پس از این فتح بعالی قاپو آمده مرتجعین و مستبدین و دشمنان آزادی را بدربار احضار و ایشان هم بوالی آزادی خواه (!) تهنیت گفتند و در عین حالیکه فرمان فرمای آزادی خواه در صندلی حکومت با کمال عظمت مستقر بود قریب سیصد خانه آزادی خواهان را بقول خود مخبر السلطنه قوه غالب (در مقابل شکایت بعضی ها از وحشیگری قزاقها گفته بود که قوه غالب باید این کارها را بکند و تا سه روز مجاز هستند) یغما و تاراج کرد؛ پس از استقرار در حکومت بقزاق و

نظمیه امر می کند که بهر وسیله باشد مرحوم خیابانی را زنده یا مرده پیدا کنند. بناءً علیه روز بیست و نهم ذی حجه پس از آنکه خانه فقید مرحوم را غارت و خراب کردند دو نفر قزاق با راهنمایی يك سگ بچه جای اختفاء فقید شهید را که در منزل آقا شیخ حسن میانجی بود کشف کرده آن مرحوم را با چند تیر تفنگ کشته به آنها قناعت نکرده بازویش را با شاشقه قطع کرده بعد جنازه اش را در نهایت بی احترامی بیرون کشیده در روی يك نردبان کوچکی گذاشته با هلهله و شادی مثل اینکه يك مملکتی را از اجنبی فتح کرده اند بدربار آقای مخبر السلطنه می آورند. حکمران آزادی خواه (!!!) که با کمال کبر و غرور در صندلی حکومت نشسته و متملقین بی شرف دورش را گرفته بودند یکمرتبه صدای هلهله و دست زدن ها را می شنود، پیش خدمت را می فرستد که تحقیق کند، جواب می آورد که جنازه شیخ محمد است آورده اند. آن نماینده مجلس و آن آزادی خواه وطن پرست که چشم و گوشش را حب ریاست کر و کور کرده بود با بی اعتنائی تمام با کمال تحقیر میگوید: «برند یکجائی دفن کنند». اگر تمام سیئات مخبر السلطنه قابل عفو بوده باشد تنها این مسئله بی رحمی و بی وجدانی مخبر السلطنه ابداً قابل اغماض نیست که جنازه فقید شهید را که آنها نماینده مجلس و قاید يك جمعیت وطن پرست بود به پیش چشمش بیاورند متأثر نمی شود و وظایف انسانیت را بجا نمی آورد جای خود که بآن اندازه تحقیر و بی اعتنائی هم میکند یا للعجب! آیا ممکن نبود يك شکلی رفتار نموده و برائت خود را ظاهراً از خون شهید سعید ثابت و جنازه را با احترام تجهیز و تدفین نمایند ولی خواست خدائی بود که ماهیت مخبر السلطنه را بر همه کس معلوم نماید و جای بهانه و عذری

نگذارد و این آخرین جنایت را در حق جنازه آن مرحوم معمول دارد! بلی خیابانی را کشتند و قاتلش را در همان روز دو درجه ترفیع رتبه دادند! ولی قاتل حقیقی هزار درجه از رتبه و مقام خود تنزل کرده و تا آخر عمر در حیات و زندگانی معذب و تاریخ هم اسم او را بلغت ضبط خواهد کرد.

از مرحوم فقید شش اولاد صغیر که چهار تا پسر و دو دختر بیادگار مانده سه پسر و دو دخترش مشغول تحصیل و تدریس اند. دولت با تصویب مجلس ماهی یکصد و پنجاه تومان برای مصارف فامیل و مخارج تحصیل اولادش حقوق معین و پرداخت می کند. این است شرح زندگانی فقید شهید خیابانی که بطریق اجمال و آن اندازه اطلاعات که مخلص داشته تقدیم حضور محترم آن دوست عزیز و صمیمی خود کرده و موفقیت حضرتعالی را از خداوند جل و علا مسئلت می نمایم.

عشق و حیات

بافتخار شهید راه تجدد مرحوم خیابانی

بنگر چه منظره وحشت نمونی را سطح این دریای لایتناهی نشان میدهد! چند دقیقه ایست که این زن بدبخت بدریا افتاده! آن قامت دلفریبی که تسلی بخش قلوب دلدادگان بود گاهی از اثر هجوم امواج فشرده شده و دوباره راست می گردد! لحظه به تهِ دریا فرو رفته و مجدداً بسطح آن برمی آید! ساعتی به حسیض آب هبوط و دیگر باره باوج آن صعود میکند! رخساره تابناکش مانند ماه چهارده شبه زمانی در پس خیز آبها مستور و زمانی در

بالای آن نمودار شده و شروع بدرخشیدن میکند! امواج دریا با گیسوان طلائی و شانه‌شده او بنای بازی را میگذارد! گاهی با يك حالت پریشان در روی آب افشان شده و گاهی در اطراف رخساره‌اش هاله‌وار حلقه می‌زند! چندی پیش، او در ساحل بود و با ساحلیان می‌زیست! اما حالا امواج خشمناك دریا او را مورد حملات قرار داده و از هر طرفش احاطه مینمایند! گردابهای خطرناك او را بطرف خود کشیده و میخواهند در عمیق‌ترین نقاط خود دفن کنند! دهانه‌های آب میخواهند او را بلعیده و بیدار عدمش رهسپار سازند! سلسله امواج او را یکدیگر تسلیم نموده و کف‌های خود را که نمونه قهر و غضب آنها است بروی او می‌پاشند! تپه‌های آب مانند مارهای گزنده در اطراف سرش نعره زده بخود می‌پیچند و می‌جهند! درندگان دریا او را بسمت خودشان دعوت میکنند! اما او با تمام قوای از کار افتاده و تحلیل رفته‌اش مقاومت می‌نماید. با پایهای ناتوانش آنها را لگد مال نموده و میخواهد آنها را زیون و مغلوب نماید! با دستهایش گاهی حملات آب را از خود دفع و گاهی آنها را برای استمداد بلند میکند ولی هیچ کس دستش را نمی‌گیرد! ناله‌های بیج اندر بیج و نامفهوم می‌کند! فریادهای نومیدانه می‌کشد! هیچ کس نمی‌شنود! هیچ کس گوشش نمی‌دهد! يك توده شکایتهای زهر آگین از میان دو لب نیل فامش پرواز و با صدای امواج خشمگین دریا توأماً بطرف آسمان، همان آسمان بی‌پایان صعود می‌کنند! نه از آن ناله‌های جانگداز برای او تیری هست و نه در قلوب ناظرین اتیری! و فقط دریا است که ناله‌های او را اخذ نموده و دوباره بخودش منعکس می‌نماید! او محیط را دشنام میدهد، طبیعت را هم، ناظرین را هم! حالا او هیچ چیز را نمی

بیند، نه خضارت صحرا، نه طراوت گلزار، نه شکفتن گل‌های نورس، نه دمیدن غنچه‌های شاداب، نه کوه‌های عالی و نه دره‌های عمیق و نه هیچ يك از مظاهر جمال طبیعت را هیچ چیز نمی‌شنود نه ناله بلبلان، نه قهقهه کبکان!

رفته رفته از ساحل نجات دورتر می‌شود و روزنه امیدش مسدود! دیگر این دریا تا آخرین قطراتش بامحاء او کمر بسته! دیگر مقدرات او بدستهای پر خشونت امواج بی‌پایان دریا سپرده شده است. دیگر هیچ چیز نمی‌تواند او را از این ورطه نجات دهد! ولی فقط يك راد مرد با شهامت لازم است که کار این بد بخت را یکسره نماید!

کو چنین مردی؟ چنین عنصر توانا؟ چنین شخص روشن دل و دانا که او را از دست امواج بیرحم خلاص کند؟ هنوز پرده مجهولیت بر رخسار خود کشیده و نامعلوم است.

ناگهان از میان همین قوم، همین قوم منجمد و بی‌حس، همین اجساد متحرك، و بالاخره همین قومی که سر بیالین غفلت نهاده و بخواب گران فرو رفته‌اند، يك عاشقی، يك عاشق شیدا دل و سودازده، يك مرد خون گرمی، يك مرد جان بکف نهاده‌ای ظاهر می‌شود!

عشق، ای سر مرموز طبیعت! ای شراره نهفته در زیر قلوب آتشین! چه وقایع بزرگی را در عالم ایجاد نموده و چه حوادث جهانگیری را برپا خواهی کرد!

او با قدمهای بلند پیش می‌آید، نزدیک می‌شود، گره بر ابروانش زده ناظرین را بطرف خود دعوت نموده و معنی شرافت را برای آنها بیان میکند. پارچه سفیدی مانند هاله نور بر اطراف سرش پیچیده چشمان جذاب او از زیر عینك سفیدش برق می‌زند.

سیمای دلچسبی دارد و قیافه بشاشی! با يك اراده آهنین و لایتزلزل، با يك روح پاك و فداکار، با يك اقلب سرشار در عشق شرافت و اصلاح و عظمت آخرین کلماتش را با جمله آیه: «مرگ شرافت مندانه بهتر از حیات بی شرفانه است» خاتمه داده و جان گران بهایش را بمیان امواج پر خطر پرتاب می کند!

جوانان! امیدهای آینه وطن! بدانید که همواره افتخارات حقیقی در میانه جان فشانیها است. شرافت واقعی نصیب آن کسی است که برای راحتی دیگران جان نثاری کرده، در میدان مبارزه طاق فرسا نگردهد!...

يك سكوت قابل حیرتی ناظرین را احاطه مینماید! همه خموش! همه حیران! دو حس متضاد از ناصیه هر يك از تماشاچیان هویدا است! یأس و امید. حزن و فرح. همه مستاند؛ دریا هم مست؛ هیچ چیز دیده نمی شود، تپه های آب پرده وار میان آن دو موجود و ناظرین را گرفته! بزودی این پرده خونین بالا میرود! آن فدائی غیور را می بینیم. در اثر این حوادث دلسوز جهان را برای همیشگی وداع گفته! و غریق محزون او را تنگ در آغوش خود کشیده!

دریا! ای مدفن آزادگان و دلباخته گان! چه گوهرهای گرانبهای را در سینه خود پنهان کرده!!

او رفت ولی نام مقدس او در صفحات ثابت تاریخ عالم باقی است. او رفت ولی توده افکار لایموت او زنده و پایدار است. او رفت ولی محبتش در اعماق دل دوستان الی الابد جاوید است. این است شرافت حقیقی! این است افتخار واقعی!

تبریز — ع. ا. بامداد (محمدزاده)

آذربایجان

از مقالة شماره ٢٤ جريدة «تجدد» كه چند ماه قبل از قیام بقلم شیخ نوشته شده

در هنگام انقلاب، در بجهوحه آن هنگامه فراموش نشدنی، اولاد آذربایجان، بر طبق امتحاناتی که قبلاً از رشادت و شجاعت خودشان داده بودند، باز میدان سربازی و فدائیگری را خالی نگذاشته، گوی خون اندود سبقت و استقامت و پافشاری را بردند. در مقابل بیگانه بهانه جو، و در مقابل یگانه کینه ورز، آذربایجانی زد، خورد، کشت، کشته شد و دنبال گیر و دار و کشمکش حیاتی را، رشته انقلاب و تکامل را تا این روزهای کنونی ادامه و امتداد داد...

قتل عامها، غارتها، بیدادگریها، ستم کاریها، نهضت استقلال و آزادی طلبانه آذربایجان را از پای در نینداخت...

خارجی و داخلی، هر يك با نظری که داشتند و نیتی که در قلبشان بود، چوبه های دار را در سینه مجروح این سرزمین غیرت سرشت فرو بردند و سایه های تیره و تار آن آئینه ظلم و اعتساف، بروی این خاک گلگون دراز کشید.

ولی جوانان با استخوان و پیرمردان قهرمان این ایالت، در اوج آن قائمه های هنر سرهای خودشان را بلند کرده جهان را — جهان بیقرار ظلم و بیداد را — در زیر پای خود دیدند. يك عده با ناصیه های پاك و ناکام خودشان، شیواترین نگاه لعن و نفرین را، از بالای آن مقام ارجمند، بر آفاق جور و جفا عطف نمودند. يك عده قد خمیده خود را در میان زمین محذب و آسمان مقعر راست کرده، فضیلت استقامت را مجسم ساختند و ریش سفید آنها، قاتلین آنها را الی الابد روسیاه گردانید.

در میان فرزندان آذربایجان که زندگانی خودشان را جوان مردانه فدای حقیقت و آزادی نمودند، اطفال معصوم نیز یافت شد که حتماً چوب دار از تشنجات عضلات ضعیفشان بلرزش در آمد. در پیش چشمان خارج از حدقه و لبهای کبود و گلوی فشرده ایشان سراسیمه شد و رنگ از روی بی و جناتش پرید...

هر چه در حوصله وهم و خیال بود، از مصائب و آلام، از شکنجه‌ها و دردها هر چه در دایره امکان و احتمال بود، بی دریغ، پشت سر هم در سرگذشت خوف‌انگیز آذربایجان توالی نمود.

جنگ و تجلیات مخالف طالع جنگ، دشمنان خارجی و داخلی این ایالت بردبار و روئین تن را عرصه وقوعات خود اتخاذ کردند. پنجه‌های سخت‌ترین تعرض و تعدی، سینه نازنین این وطن را شخم و شیار کرد، آتش واقعی و سوزان قشونهای غالب و مغلوب، آبادی‌های آن را مبدل به تله‌های خاک و خاکستر ساخت، تیغ بی‌شعور عناصر نمک بحرام در عضلات نامحترم دختران آذربایجان زخمهایی گشاد که هرگز لبهای خونچکان آنها دم فرو نخواهند توانست بست!

هنوز خون آذربایجان جاری است. امروز چشم طهران بر جسد ملمع آذربایجان افتاده و از دور نظری ترحم آمیز بر پیکر سرخ و سفید آن می‌افکند.

زبانهای طهران و قلمهای او غموم و هموم آذربایجان را تشریح می‌نمایند. در کلام زبانها و در جریر قلمها کلمات تقدیر و نواهای تحسین شنیده می‌شود.

ولی ای آذربایجان غیور، ای فرزند مستقیم اسرای وطن، ای قهرمان بی‌پروای آزادی، ای آذربایجان مستغنی از توصیف،

ای آذربایجان! این تقدیرات و تقدیسات خونبهای آنهمه شهدائی است که داده

این صدای همان جوانان جاودان، پیران جوانمرد، کودکان اولوالعزم و زنان و دختران تسلیت ناپذیر تو است که در آفاق ایران این تقدیرات و تقدیسات را بترنم می‌آورد.

این صدای ایشان است که می‌شنوی. بیدار شو! گوش فراده! ای آذربایجان، ای دموکراسی آذربایجان، سرت را بلند کن!

گیرم که امروز در گرداب فلاکت و سفالت تا گلو فرو رفته و مصائب وارده در کالبد تو یارای تحمل را مستأصل ساخته و در میان سخت‌ترین احتیاجات بی‌تاب و توان دست و پا می‌زنی؛ گیرم که این سرمای زمستان بر عریانی جسمت نیشهای سهمناک می‌زند؛ پریشان و پژمرده خاطر، گرسنه و بی‌سر و سامانی؛ گیرم که سخت بدبختی. ممالکی که در جنگ سهیم بودند بقدر تو خار ندیده‌اند. ملل گناهکار بقدر تو دچار عذاب و شکنجه نگردیده‌اند. مستحق‌ترین عاصیهای دنیا همه خلاصی یافته‌اند و تو هنوز گرفتاری...

گیرم که سر تا پا زخم و جریحه؛ باز تو، آن سر آبرومندت را بلند کن! و آن صدای تقدیر و تقدیس، آن صدای تسلیت را که از قلبگاه وطن بلند می‌شود، گوش ده! و بگذار این صدا در ته قلب و روح تو طوفان نیرومند یک انتباه عمیقی را برانگیزد. زیرا که تو آن پهلوان درمانده، آن قهرمان از پای در افتاده هستی که برای تشجیع و اقامه او تأثیر در رگ حمیت و غیرت او مؤثرترین چاره و تدبیری است.

تو، نخستین مددکار توئی، تو، تو را نجات خواهی داد!

هرگاه آن جوهر زندگی، آن آتش فعالیت و بسالت که در خمیره تو بود بکلی بریده و تمامی خاموش گردیده است. هرگاه دیگر آن نیستی که بودی، باید بدرودت گفت. ولی اگر شمه از آن جوهر تابناک، اگر شراره از آن آتش سیال حمیت در رگهای تو هنوز پیدا است. يك فردای فرخجسته در پیش تو است، و آن فردای کلمیایی و نائلیت بر مرام بر تو مبارك باد، ای دموکراسی آذربایجان!

تو یکه تاز يك میدان وسیع تجدد و تکامل هستی، تجربت دیده، از امتحان درآمده، و اینك يك دوره جدیدی در پیش تو گشاده می شود.

دیدنی که فداکاریهای تو چه ثمرات عظیم بخشید. پایمال شدی، خوف ریخت، رمقی از زندگانیت باقی ماند. ولی به شهراه با شرافتی که مشرف بسر منزل مقصود است قدم گذاشتی. در پیش استقامت و پافشاری تو همه هر قدر قوی و مقتدر که بودند، ظلم و اعتساف، زجر و اشکنجه، دار و زنجیر و زندان، همه یکی پس از یکی مضمحل گشتند.

یگانگان مستولی و یگانگان دست نابردار، همه بقدر استحقاق خودشان تار و مار شدند...

تخویفات، تعدیات، حملات، محاصره ها و قتل عامها. ترا چاك چاك و زیر و رو کردند ولی مغلوب نه.

افتادی، به زمین خوردی، ولی هر دفعه با نیروی تازه تری بلند شدی، برخاستی و استقامت ورزیدی. حوادث و وقایع از روی عزم و اراده مغلول تو گذشتند، ولی پس از مرگ و افول آنها تو زنده ماندی، زیستی...

آن دوره زندگانیت از تو سربازی، فداکاری، خواست،

خون خواست، اینها را بفرآوانی پیش او انداختی.

نهضت ها، قیامها، عصیان ها، محاربه ها خواست همه را متحمل شدی، آب را بر روی تو بستند، بی نان و بی آذوقه ماندی. ولی بر مرام خود فائز آمدی: استبداد را سرنگون ساختی. این يك عملیه تخریب بود، می بايست يك بنای کهنه و پوسیده از هزار جا شکاف خورده را با خاك یکسان کنی و کردی. این عمل هدم و اعدام بود که احتیاج به آتش و خون، آهن و فولاد داشت. قوای مادیه، قدرت عضلات در آن هنگامه مقتضی بود، آنها را بخرج دادی.

و امروز، در يك طرف، انقاض متراکم خرابیها و ویرانیهای موجود، زحمات گذشته، احتیاجات مبرمه، تقاضاهای بی شمار سقانات و فلاکت حاضره و آلام کنونی را بر تو متذکر می شوند.

و در طرف دیگر صدای مطبوعات مرکز، یعنی مبرزین افکار منوره وطن را می شنوی که بر فضائل نجیبه تو آفرین می خوانند. در پیش این منظره عبرت انگیز — وقت آن رسیده است — که لحظه تأمل و تفکر فرمائی...

ممکن نیست خودت را نائل يك نوع کلمیایی آشکار و غیر قابل انکار، مشاهده بنمائی...

اگر تو همان دموکراسی آذربایجان هستی که قوای مادیه و عضلیه انقلاب و مبارزه را تهیه دیدی و بکار بردی. اگر آن خونی که شالوده مشروطیت و آزادی ایران را عجین کرد و محکم و رصین ساخت از رگهای تو جاری شد، باید دوره اصلاح و تعمیر، تنسیق و ترمیم نیز که میرود در ایران شروع شود. تو را همان طور آماده و مهیا به سعی و عمل پیدا کند.

تخریب آسان بود، امروز باید تعمیر و ترمیم کرد، باید آباد

ساخت.

قیام بر ضد استبداد، مقاومت در علیه استیلای اجانب، مبارزه با عناصر فاسده داخلی... شجاعت و غیرت، حمیت و استقامت لازم داشت.

همه اینها در يك عنصر پاك در میان فرزندان پیدا شد. از قوه بفعل آوردن آمال مذکوره، و بالاخره ویران ساختن مبنای استبداد، «زور، عناد و بردباری» را مقتضی بود، اینها نیز، بدرجه اعلی در نهاد تو تجلی کردند.

و اینك امروز دوره استفاده از زحمات ماضیه فرامیرسد. در روی خرابه‌های دیروزی باید عمارت فردا را بلند کرد. و بلند کردن این عمارت فکر میخواهد: فکر دورپین و دوراندیش، فکر تعقل و تدبیر، فکر ایجاد و نمثل، فکر تطبیق و اجرا، فکر تنسیق و اصلاح، همه نوع فکرهای کمیاب که بیشتر از چشمهای عضلی، عرض افتقار بورزشهای دور و دراز دماغی مینمایند، صبر و ثبات میخواهد و اصول پرستی، دیسیپلین، تشکیلات، بیداری، امیدواری و فداکاری!

بلی، فداکاری! همیشه فداکاری!

هرگز نباید به خستگی و یأس اعتقاد داشت، هرگز ولی بخصوص وقتی که بار سنگین زندگی يك ملت از يك موی باریك آویزان می‌باشد. ای آذربایجان و قوای دموکراسی این ایالت غیرتمند که در ماضی پشتیبان ایران و در همان زمان پیشوای ایران بوده.

دموکراسی ایران در مشی با زحمت خودش بطرف تجدد و تکامل و یا بطور ساده‌تر و عمومی‌تر بجانب زندگی و بقاء، ترا همیشه در پیش خود در موضع ارشاد در هدایت دیده، و باز تو

را در عقب خود احساس کرده پشت گرمی و اطمینان بر تو را پیشه و آئین خود قرار داده است، یعنی تو زره و سپر، تو سنان و سر نیزه ایران بوده.

تو ای دموکراسی مستأصل، تا امروز در موقع خطرناك، تقدم جایت بوده، و در این جایگاه تا امروز بسرفرازی و سر بلندی شناخته آمده...

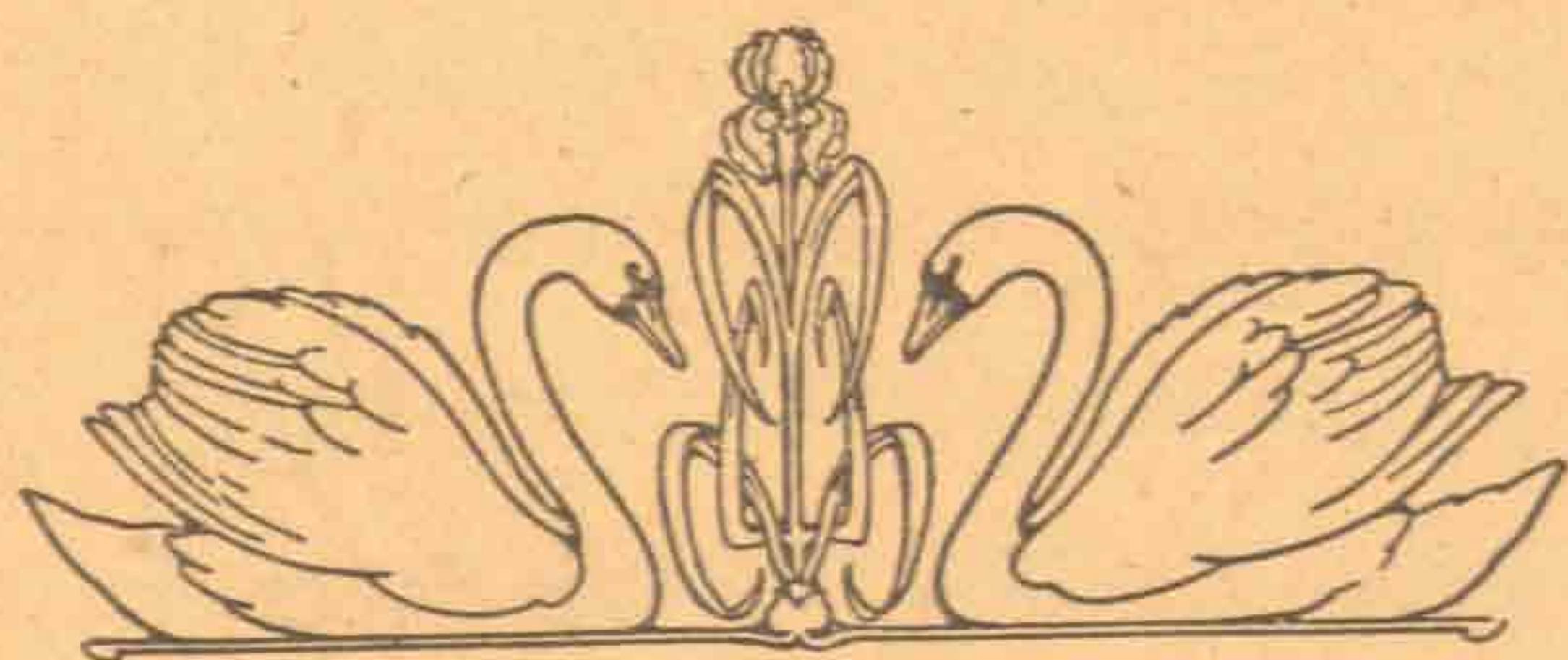
این مسابقه نجابت و شرافت امروز از تو تقاضای وفا و صداقت دارد. وفا بر وعده‌های سابق، صداقت بر خصائلی که معرفی نموده!...

نمیتوانی از زیر این تکلیف مقدس شانه خالی کنی.

ای آذربایجان عزیز! تو يك چشم بینا هستی که ایران بطرف مدنیت غرب گذاشته است، يك قلب حساس و تأثیرپذیر هستی که این وطن بطرف حصه روشنائی جهان توجیه نموده.

تو يك حصه از خاک ایران هستی که گویا این سرزمین کهن سال با يك تقلص صرع آمیز تمام عضلات فرسوده خودش با يك کوشش دیوآسا بلند کرده، بسوی اروپای متمدن پرتاب نموده است. بنام آنهمه فداکاری‌ها که تا امروز متحمل شده، بنام آنهمه خونهای پاك که بر خاک تو جاری گردیده‌اند،

ای آذربایجان لایموت، این امطارات را تکذیب منما! سرت را بلند دار و زنده و پاینده باش!



نطق‌های خیابانی

اقتباس از جریده «تجدید» منطبعة تبریز

مسلك

از نطق ۲۳ نور ۱۲۹۹:

طبیعت، میدان يك مجادله عمومی است که زندگی را پاداش مظفرین و غالبین قرار داده است. در این کارزار بزرگ، ناتوانان و ضعیفا نمیتوانند زیست کرد. برای تأمین حیات و بقا در این جهان، باید از ضعف و ناتوانی دوری گزید و قوای حیاتی را در پیکر خود جمع و تعبیه نمود.

هر سیاستی ساعی و جاهد است که دشمن خودش را ضعیف ساخته بر او فایق آید و خود قویتر و تواناتر گردد. بنا بر این در مقابل هر سیاستی، تکلیف تدافعی عبارت از محافظه قوت و متانت است.

اغلب اوقات برای ترویج يك مسلك جدید، انسان ناگزیر می‌شود از اینکه پاره اقدامات شدید و تدابیر سخت اتخاذ کند و اکثر این اقدامات و تدابیر، اساساً بر ضد تعلیمات همان مسلك است ولی این يك مجبوریست قابل اجتنابی است و در قبال يك خیر و منفعتی که استحصال آن برای نوع بشر لازم و واجب باشد توسل موقتی بچاره‌های سخت مقتضای تدبیر و شرط موفقیت است چه ترحم بر غاصبین حقوق جماعت، خیانت بر جماعت است.

عادات

از نطق ۲۴ نور ۱۲۹۹:

آداب، اخلاق و رسوم پاره ملل خیلی ساده و بسیط است و بر عکس در پاره ملل نیز خیلی متشت و مغلط. در یکی از صحبت‌های سابق خودم گفته بودم که عادت خیلی متحکم و مستبد است و شما يك دنیا عاداتهای بد دارید که مانع از ترقی و تجدد شما می‌شوند. حرف حق را شما از کسوه‌های غیر مأنوس قبول نمیدارید.

نباید وسوسه را در دل خود راه داد. در میان دو نظریه متفاوت، باید بزودی عقل خود را بکار انداخته محاکمه کرد و يك قرار قطعی اتخاذ نمود.

يك نادان در يك لحظه ممکن نیست دانا شود. همچنین يك دمکراسی که سالهای سال در تحت فشار ظلم و استبداد زندگی کرده است نمیتواند در يك روز خویشتن را از اثرات مشؤمه زندگانی سابق خود نجات دهد. حکما گفته‌اند: تمدن اساسش عبارت از این است که عنعنات بتدریج محو گشته دستورهای تازه بتازه جانشین آنها شود!

شخصی که در تاریکی زیست کرده است در پیش يك روشنائی آنی چشمش خیره و یا کور می‌شود. دیده بصیرت نیز اینچنین است. انقلاب چهارده ساله يك تبدل ناگهانی بود و تولید خیره سری نمود. اما این دفعه دیسیپلین بر جریان حادثات حاکم خواهد بود و شما متدرجاً نایل روشنائی خواهید شد.

وظیفه

از نطق ۲۵ نور ۱۲۹۹:

تکلیف، آن کاری را باید دانست که انسان مجبور است بکند و هر گاه نکند وجدان او دچار و گرفتار عذاب میشود. در کلیه امور و حوادث باید وظیفه را از غیر وظیفه تفکیک و تفریق نماییم. همین که توانستیم تمیز داد که تکلیف ما چیست و مستلزم کدام مجاهدت و فداکاری است، دیگر عزم و اراده ما با سهولت به اجرای آن تکلیف تعلق میگیرد و هر گاه تعلق ورزیم و یا بکلی تکلیف خود را ترك گوئیم يك اضطراب درونی، يك تأثر وجدانی در ما حاصل میگردد. این اضطراب وجدانی خودش نیز یکی از علامات. فارقه تکالیف ما است.

يك شخص وظیفه شناس همیشه بیدار است و کلیه حوادث زندگانی را از نقطه نظر خودش ملاحظه نموده میکوشد که تکلیف و وظیفه خودش را در آن حوادث معین دارد. برای اینکه همه بفراخور استعداد و قدرت خودتان بتوانید تکلیف خودتان را تعیین و بر مقتضای آن تکلیف عمل نمائید باید وضعیت در نظر شما خیلی واضح و روشن تجلی کند.

چون ایام رمضان، بجهت يك خارق العادگی و تحولاتی که در زندگانی بوجود می آورد از طرف اغلب مردم یا مانند يك فصل تبلی و کسالت محض و یا مثل يك موسم عیش و نوش صرف تلقی میگردد لازم میدانم اخطار نمایم که نه آن افراط و نه این تفریط را مرتکب نخواهید شد و عیش و نوش را بالمره متروک خواهید داشت.

آزادی با امنیت توأم است. آزادی مایه یگانگی و برادری

است. شما آزادی را بد شناخته بودید. محو و نابود باد آزادی خواهان دروغی!

ما اولاد قرن حاضریم. عاق قرن خود نخواهیم شد. ما بر ضد حکومت ارتجاعی و استبدادی قیام کرده ایم نه بر ضد قرن و زمان خودمان هر گاه عزم و اراده ما متین و فعالیت و مجاهدت ما مستقیم و ثابت باشد خواهیم توانست فرزندان حقیقی خودمان بشویم.»

اضطراب

از نطق ۱۵ جوزا ۱۲۹۹:

اضطراب در حیات افراد و در حیات جماعات، يك عامل بیداری، احتیاط و تدبیر است. يك اضطراب معقول و عاری از عصبانیت، بهترین استاد سیاسی است که راههای رفتی و تدبیرهای اتخاذ کردنی را بجماعت نشان میدهد و جماعت را بکشف و پیدا نمودن آنها وادار می سازد.

مللی که در آغوش امنیت و آسودگی سر میبرند رو بانحطاط میگذارند، چنانچه ما ایرانیان گذاشتیم و چون اضطرابی از حال و آتیه خودمان نداشتیم، بطرف هلاکت و فلاکت رهسپار شدیم. اقوام مضطرب و دوراندیش در استکمال اسباب خاطر جمعی و پیشرفت خودشان زحمت میکشند و رنج میبرند و بالاخره ثمرات شیرین آنها را اقطاف مینمایند. باید ما همیشه در اضطراب و اندیشه باشیم، موفقیتها، مظفریتهای سهل و ساده ما را مغرور و مشتبّه نسازد. آن عزم شدید و اقتباه مقدس که قیام ما را باعث شد، يك اطمینان و یقین نابهنگام مبدل نگردد. این قیام يك اقدام

معظم و مقدسی است؛ در انجام این قیام ایران يك شكل جدید چنانی را بر خود خواهد گرفت، باید بر خود بگیرد که تمام عالم تصدیق نمایند که ایران در عقب نمائنده و بزمان خود تاسی جسته است.

ما باید اضطرابهای خودمان را با کمال اعتنا پرورش دهیم. این است ما ممنون و خوشحال هستیم از حرکات و اقدامات مخالفین که ما را مجبور مینماید بیشتر مواظبت بخرج دهیم و کمتر از ناحیه آنان آسوده شویم. زنده باد قلبهای مضطرب!

حیات اجتماعی

از نطق ۲۱ جوزا ۱۲۹۹:

انسان باین سمت که عضو يك هیئت اجتماعی است باید علاقه‌مند باشد و انسان علاقه‌مند از حوادث و اتفاقاتی که در محیط و اطراف او بظهور میرسند، متأثر میگردد و آنها را تلقی مینماید. اشخاص بعلاقه و خوداندیش باید از هیئت جامعه طرد و اخراج شوند. چون خود آنان باصول اجتماعی و دستور تساند و تکافل معتقد نیستند باید جماعت نیز آنان را ترك کرده مجرد و منفرد بگذارد.

در يك هیئت اجتماعی باید تمام اعضوها بدون استثنا کار بکنند. بواسطه کار کردن خودشان استحقاق بر حیات داشته باشند. که هر کس باید در فراخور توانائی و دانائی خودش در امور اجتماعی و عمومیه شرکت جوید. بدین وسیله است که محکمترین اصول آزادی، مساوات، عدالت، اخوت بشری خواهد توانست در روی زمین تأسیس یابد. طبقات متماز، صنوف مفتخوار و عاطل

که دسترنج عوام ناس را احتکار نموده، برای تأمین احتیاجات مفرطانه خودشان بکار میبرند. باید از این دزدی و احتکار اجتماعی ممنوع شوند. و آن ظلم فاحشی که از این حیث باولاد رنجبر بشر وارد می‌آید باید بالمره قلع و قمع گردد.

عدم علاقه بر حیات اجتماعی دلیل بر عدم زندگی است. در طبیعت می‌بینید؛ آیا ممکن است يك حیوان موزی، يك جنبنده زنده را مورد حمله خود قرار دهد و او ضربتهای دندان و چنگال او را حس نماید. يك شخص زنده نیش زنبور و کجدم را به کمال خوبی حس میکند. بعلم اینکه این موجودات حیه با حواس مخصوصه زندگی مسلح و مجهز هستند. يك عده قوا و حواس معلومه آنها را با محیط خودشان مربوط و علاقه‌مند می‌سازد. احساسات خوب یا بد آنان را در يك تماس دائمی با محیط نگه میدارد برای زنده و حساس بودن در حیات اجتماعی؛ برای اینکه شخص بتواند در آغوش همین حیات نیز آثار زندگی و حساسیت خود را جلوه گر سازد، باید قوا و حواس مخصوصه را دارا و واجد باشد. این قوا و حواس عبارت از افکار و عقاید اجتماعی است. يك فرد معتقد بر اصول آزادی و مساوات و عدالت ممکن نیست اتفاقاتی را که بر ضد این اصول بعرضه ظهور میرسند، با خون سردی، تحمل و توکل تلقی نماید. این اتفاقات مخالف در او عکس العمل‌های شدید تولید کرده او را باعتراض و پروتست بقیام و عصیان وامیدارد.

در حیات سیاسی و اجتماعی آنانکه متساند، علاقه‌مند و شريك نیستند، بمثابه امواتی هستند که خود حیات از آنان رو گردان و گریزان است.

فداکاری

از نطق ۲۷ جوزا ۱۲۹۹:

در راه آزادی، در راه يك زندگانی شرافتمندانه باید از مال و جان گذشت. این فداکاری در سرشت شما، در سچیۀ شما ایرانیان بدرجۀ اعلیٰ موجود بوده است و هست. خوب یاد دارم، سردار ملی، آن قهرمان گرامی ما که میدانید چگونه جان خود را فدا نمود و چگونه وقتی که موفقیت مستبدین داشت نزدیک باوج کمال می شد، یکه و تنها، بدون پروا خود را بمیدان انداخت، چگونه خون او بجوش و خروش آمد، تفتنگ خود را برداشت و براه افتاد. اول پنج، شش نفر، سپس يك ملت بر جهاد او اقتدا نمودند، چگونه با يك مرگ محقق روبرو شد، ترسید، نمرود و موفقیت یافت. بلی خوب در یاد دارم که مدتی ملتیان برای رسانیدن بمخارج مجاهدین وجوه کافی نداشتند. ستار خان يك مبلغی را که دارائی شخص خودش بود، آورده، در سنگرها در میان مجاهدین قسمت کرد. آن چند هزار تومان که یگانه ثروت آن سردار نامی بود، در نظر او چندان اهمیت جلوه نداد که يك لحظه در بذل و توزیع آن تردید را روا بداند و آن فرزند غیور آزادی ستان، بعد از آنکه جان خود را فدا کرده بود، پول خود را هم داد، آنهمه موفقیت و شأن و شرف را او از این راه تحصیل نمود.

باید فداکاری کنید تا آتیۀ شما و آتیۀ اولاد شما تأمین شود. این زندگی را باید نگه دارید. بر احکام حفظ الصحة آن عمل نمائید. مخالفین خودتان را محو و نابود سازید. زنده باد ملتی که برای همیشه زنده داشتن آزادی زندگی را دوست میدارد!

عالم نسوان

از نطق ۱۲ سرطان ۱۲۹۹:

عالم نسوان ما دارای يك اهمیت بزرگی است. نسوان ما هم يك جماعتی تشکیل میدهند که آن نیز در مقدرات این مملکت سهم و حصۀ بزرگی را مالک میباشد. ممکن نیست ما يك قرار و تصمیمی را اتخاذ نمائیم و یا اظهاراتی را بکنیم که بتواند ابواب تجدد را بروی نسوان ببندد، مقصود ما از اظهارات پریروز فقط متنبه کردن نسوان ایرانی بود از خطرات و خیمۀ اسرافات و خراجی های بی حد و حصر که اولین و آخرین علت آنرا همان احتیاض مدپرستی میدانیم. ما بر آنان اخطار کرده بودیم که باید از این اسرافات دست برداشته سعی و غیرت، قوت و قدرت خودشان را در اموری بمصرف برسانند که موافق صلاح ملک و ملت باشد. خیلی خوب می شد هرگاه يك عده از خانمهای دانشمند در میان خودشان يك قراری گذاشته، يك مجلسی ترتیب بدهند و در آن مجلس با البسه ساده و معقول و بکلی عاری از تزئینات مفرطانه و اسراف آمیز حضور بهم رسانیده برای خواهران خودشان يك سرمشق عبرت تشکیل بدهند و بتدریج از سوء اخلاق و آلام و اضطرابات زائدی و فلاکت های که مدپرستی دارد در عالم نسوان ما داخل می نماید، جلوگیری بعمل بیاورند.

ما مشاهده میکنیم که مدپرستی در میان نسوان شدت بهم رسانیده و در اسراف و خراجی يك نوع رقابت بحصول آورده است. ما نمی توانیم لا قید ماند، و اصلاحات قیام باید در عالم نسوان هم نفوذ پیدا نماید.

صد کلام

از افکار فلسفی شیخ محمد خیابانی

۱ — در آزادی و استقلال

- ۱ — اولین لازمه شرافت يك ملت، استقلال است.
- ۲ — استقلال ملت‌ها را فقط فضایل و اخلاق عالیّه می‌تواند محفوظ داشت.
- ۳ — حافظ و نگهبان استقلال هر ملتی شجاعت و قهرمانی اوست.
- ۴ — هر گاه میخواهید آزاد باشید باید پرستش حقیقت را پیشه خود سازید.
- ۵ — بدون حقیقت، آزادی میسر نیست.
- ۶ — يك ملت نمیتواند بدون معارف آزادی خود را محفوظ دارد.
- ۷ — در راه زندگی شرافتمندانه باید از جان و مال گذشت.
- ۸ — زنده باد ملتی که برای زنده داشتن آزادی، زندگی را دوست دارد.
- ۹ — آزادی مستلزم مساواتست، در مقابل قانون همه برابریم.
- ۱۰ — هیچ نوع آزادی را نمیتوان تصور کرد که بما اجازه دهد الی الابد خطا کار باشیم.
- ۱۱ — عطر گلاب، جعلها را سراسیمه میکند، عطر آزادی را در مملکت نشر نماید تا جعلهای استبداد از میان بروند.
- ۱۲ — آزادی عقیده در بالای سر هر سیاست حاکم است.
- ۱۳ — شما هر قدر آزادی خواه باشید هستید جماعتی که از شما آزادی خواهند ترند.
- ۱۴ — ایران را ایرانی باید آزاد کند.

- ۱۵ — در عین آزادی باید مقید باشی.
- ۱۶ — روح ملت فدای هیچکس نیست، ارواح خادمین ملت باید فدای ملت شود.

۲ — در تجدد و ترقی

- ۱۷ — اولین وسیله ترقی، داشتن روح تجدد است.
- ۱۸ — يك ملت زنده و بیدار و هوشیار باید همیشه بطرف تجدد رهسپار گردد.
- ۱۹ — بر ضد زمانه راه رفتن غلط و محال است.
- ۲۰ — باید زمانه ما را بهر کجا که لازم است برویم هدایت کند.
- ۲۱ — چنانکه زمانه ملتها را سوق میکند و میروند ما هم نباید بزمان خودمان عاق بشویم.
- ۲۲ — باید ترقی کردن را واجب دانست، ترقی نکردن مردن است.
- ۲۳ — هر ملتی که ترقی را با نظرهای لاقید و بی علاقه ملاحظه نماید دچار هلاکت خواهد شد.
- ۲۴ — ما اولاد قرن حاضریم و عاق قرن خود نخواهیم شد.
- ۲۵ — اولین دشمن يك متجدد، آمال (ایده آل) زمان اوست.
- ۲۶ — جهال، مرگ را بر تغییر عادت ترجیح میدهند.
- ۲۷ — آنچه امروز يك امل مبجل و مرغوبی است ممکن است فردا منقور و مردود باشد.
- ۲۸ — عوام يك علاقه صمیمی با عادات خودشان دارند و عادات مانع ترقی و تجدد است.
- ۲۹ — عقل و منطق عوام در چشم اوست.
- ۳۰ — کلاه امروزی شما بقدر کلاه دیروزی پدران شما نیست.

و فردا هم کلاه امروزی را در سر نخواهید داشت.

۳۱ — همان قوه که در موقع خود بشکل آتش و حرارت متجلی میگردد بعد از این باید بشکل کار و حرکت بروز آید و چرخهای تمدن و تکامل را راه بیندازد.

۳ — در فلسفه اجتماعی

۳۲ — عوام تابع تلقینات است و هرگاه مدیران او قابل و صاحب حسن نیت باشند ممکن است نتایج حسنه از عوام گرفت.
۳۳ — يك فرد بعلاقه بجامعه خود کمتر از حیوان است.
۳۴ — عدم علاقه بر حیات اجتماعی دلیل بر عدم زندگی است.
۳۵ — در حیات سیاسی و اجتماعی آنانکه علاقه مند نیستند بمثابه امواتی هستند که حیات از آنان روگردان و گریزان است.
۳۶ — مردگاتند اشخاصی که برای خاطر اغراض و اسقام شخصی خود به اتفاقات مخالف عقیده و مسلک تن میدهند.
۳۷ — ترحم بر غاصبین حقوق جماعت، خیانت بر جماعت است.
۳۸ — در میان دو نظریه متفاوت باید بزودی عقل خود را بکار انداخته يك قرار قطعی اتخاذ نمود.
۳۹ — يك نادان در يك لحظه ممکن نیست دانا بشود.

۴۰ — شخصی که در تاریکی زیست کرده است در پیش يك روشنائی آنی چشمش خیره و یا کور می شود.
۴۱ — کسی که به تکالیف اجتماعی بخود عمل نکند حقوق خودش را فاقد میگردد.

۴۲ — مجازات و مکافات نباید لاعن شعور باشد.

۴۳ — هیچ کار بزرگ بدون فکر انجام نمی گیرد.

۴۴ — از افکار غیر متجانس و متضاد نمیتوان نتیجه گرفت.

۴۵ — هر زمانی تقاضائی دارد که با میزان علم و معرفت بشر تغییر پذیر است.

۴۶ — اعمال جماعت آنی و غیر ارادی است مثل يك زلزله ناگهانی عالمی را بهم زده خود نیز از میان میرود.

۴۷ — عوام وقتی که میخواهد کاملاً میخواهد و وقتی که بیدار شد دیگر فعالیت تدریجی را قبول نمی نماید.

۴۸ — عوام بی اراده و اختیار است و تابع جریان و تلقینات.

۴۹ — تمایل عوام بموهومات است، معرکه و افسانه های يك درویش بیشتر از کنفرانسهای يك دانشمند او را جذب میکند.

۵۰ — در تعیین عیار و قیمت ملتها سنجیه بالاتر از همه چیز است.

۵۱ — يك حرکت عمومی، تمام بشر متمدن را بجانب يك سر منزل تکامل پیش میبرد.

۵۲ — بنام هر اکثریتی نمیتوان حکم قطعی داد.

۵۳ — هر دوره تاریخی که در حیات يك هیئت اجتماعی رخ میدهد با قلم يك قهر مورخ و یا بفرمان يك زمامدار امور تعیین و تحدید نمی شود.

۵۴ — حادثات اجتماعی محصول و نتیجه عوامل طبیعی است.

۵۵ — نه ممکن است تاریخ را فریب داد و نه ممکن است زمان را از سیر سریع خودش باز داشت.

۴ — در شرایط موفقیت

۵۶ — انضام و انضباط يك شرط عمده موفقیت است.

۵۷ — مقتدرترین فرقه های سیاسی اروپا فقط بانضام و دیسیپلین خودشان امتیاز دارند.

۵۸ — انسان باید در حیات طوری مشغول کار شود که گویا

هیچ نخواهد مرد.

۵۹ — ما فدائیان اولاد خودمان هستیم ما خواهیم مرد تا آنان زنده بمانند.

۶۰ — باید فداکاری کنید تا آئینه شما و اولاد شما تأمین شود.

۶۱ — اندوختن سهل است و نگهداری مشکل.

۶۲ — برای گذشتن از يك حالت موجوده يك حالت جدید، قدرت و متانت جوهری لازم است.

۶۳ — هرگاه صمیمیت و صداقت شما بدرجه کفایت و کمال باشد هیچ قوه متصور نیست که بتواند بر شما غلبه جوید.

۶۴ — اضطرابات در حیات افراد و جماعات يك عامل پیداری و احتیاط و تدبیر است.

۶۵ — يك اضطراب معقول و عاری از عصبانیت، بهترین استاد سیاسی است که راههای رفتنی و کارهای کردنی را بجماعت نشان میدهد.

۶۶ — اقوام مضطرب و دوراندیش زحمت میکشند و رنج میبرند و ثمرات شیرین آنها را اقطاف می نمایند.

۶۷ — طبیعت میدان يك مجادله عمومی است که زندگی را پاداش مظفرین و غالین قرار داده است.

۶۸ — در این کارزار بزرگ، ناتوانان و ضعفا نمیتوانند زیست کرد.

۶۹ — برای تأمین حیات و بقا در این جهان باید از ضعف و ناتوانی دوری گزید.

۷۰ — اعتماد بنفس، يك شرط عمده موفقیت است.

۷۱ — يك تشکیلات محروم از دیسپلین، از عدم موفقیت به عدم موفقیت غلطیده همیشه طریق سقوط و انحطاط را می پیماید.

۷۲ — در روی خرابه های دیروزی باید عمارت فردا را

بلند کرد.

۷۳ — بلند کردن عمارت فردا، فکر دورین و دوراندیش، فکر تعقل و تدبیر و فکر ایجاد و اجرا میخواهد.

۵ — در اخلاق

۷۴ — اعتماد بنفس يك شرط عمده موفقیت است.

۷۵ — در ردیف و محاذات حب نفس باید عزت نفس و اعتماد بنفس را هم در نظر گرفت.

۷۶ — تنبل ها و تن پرورها را از هیئت اجتماعی اخراج و

۷۷ — عزم کردن کافی نیست هر عزم باید مبدل بعمل گردد.

۷۸ — در کلیه امور و حوادث باید وظیفه را از غیر وظیفه تفکیک و تفریق نمود.

۷۹ — شجاعت يك شرط مهم موفقیت است.

۸۰ — ما شجاعی را که توأم و همراه با متانت و استقامت

۸۱ — يك لقمه خردار باشید تا هیچ گلو نتواند شما را فروبرد. فرو برد.

۸۲ — يك ملت که از مرگ ترسد هرگز نمی میرد.

۸۳ — مردن در راه يك امل بزرگ، عین موفقیت است.

۸۴ — ما آن مجنونا و آن عاشقانی که از هیچ چیز نمی ترسیم.

۸۵ — تو واحد و متحد جلوه نما و بگذار دیگران از تو بترسند.

۸۶ — ترس، مزد را از همه شئون رجلیت و فتوت لخت کرده او را با دنی ترین حیوانات همسنگ و همپایه قرار میدهد.

۸۷ — ترس، عامل عمده اسارت ملتها است.

۸۸ — يك ملت ترسو، بزودی در چنگال هر مستبد ستمگر

اگر رفتار میآید.

۸۹ — برای گذاردن طوق بندگی بر گردن يك ملت ترسو، پیداد گران تر دست با کمال آسانی پیدا می شوند.

۹۰ — نرسیدن کافی نیست، باید جرئت و شجاعت داشت، باید بر دل بود.

۹۱ — يك جرئت مسلح با تدبیر و شجاعت، يك شجاعت دور بین و دور اندیش و بیشتر از همه يك شجاعت فدا کار و پر حرارت، ناجی ملتها است.

۹۲ — شجاعت مادی بی شجاعت مغنوی، کامل نیست.

۹۳ — شجاعت مغنوی عبارت از حاکمیت و تسلط مرد است نسبت به احتراصات خودش.

۹۴ — کسی که تابع هوا و هوس و محکوم قس اماره خودش نیست شجاع و جسور است.

۹۵ — شجاعت مغنوی یکفضیلت و نتیجه یکمحاکمه منطقی است.

۹۶ — شجاعت مغنوی اثر يك عزم و اراده و جلوۀ يك تصمیم اختیاری است.

۹۷ — تصمیم مرد شجاع این است: چون نباید بترسم نمی خواهم بترسم و نمی ترسم.

۹۸ — در مقابل تصمیم مرد شجاع هیچ قوه از قوای معلومه بشری فایق و غالب نیست.

۹۹ — هرگز نباید به خستگی و یأس اعتقاد داشت، هرگز ولی بخصوص وقتی که بار سنگین زندگی يك ملت از يك موی باریك آویزان می باشد.

۱۰۰ — ای «ایران» لایموت، سرت را بلند دار و زنده و پاینده باش.



2 1 1 2 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34 35 36 37 38 39 40 41 42 43 44 45 46 47 48 49 50 51 52 53 54 55 56 57 58 59 60 61 62 63 64 65 66 67 68 69 70 71 72 73 74 75 76 77 78 79 80 81 82 83 84 85 86 87 88 89 90 91 92 93 94 95 96 97 98 99 100